

شیخ فخر را بزرگ شنیده باشی

شیخ

شیخ



زندگینامه شیخ فرید الدین عطار نیشابوری  
( زندگینامه عطار )

نویسنده : نفیسی، سعید

ناشر : اقبال

محل نشر : تهران

سال نشر: ۱۳۸۴

## دیباچه

یکی از نشانهای بزرگی مردان تاریخ این است که مرد هر چه بزرگتر شد تاروپود افسانه بیشتر برگرد او تنیده می‌شود، معتقدات مردم چنان هالمای گرد چهره او می‌کشد و چنان پردهای بر رخسار او می‌اندازد که حقیقت فدای افسانه می‌شود. اما راستی چه زیان از این به مردم روزگار و به فرزند آدمی می‌رسد؟ مردم از مردان بزرگ چه می‌خواهند؟ آیا جز این می‌خواهند که راهنمائی برای کردار و رفتار خود داشته باشند؟ آن مرد خواه کوتاه بالا بوده باشد خواه بلندبالا، خواه سفیدروی بوده باشد و خواه گندم‌گون، خواه سی‌سال زیسته باشد و خواه صدسال، خواه در فلان زمان بوده باشد و خواه نبوده باشد، خواه مالدار بوده باشد خواه تهی‌دست، خواه زن و فرزند‌گذاشته باشد و خواه نگذاشته باشد. فرزند آدمی از این مرد جز این نمی‌خواهد که ببیند چه کرده است و چگونه زیسته و چه اندیشه از خود گذاشته و تا چسان می‌توان از او پیروی کرد؟ آیا غرض آفریدگار هم از آفریدن مردم به جز این است؟

اگر اثری از آن مرد ماند و گفتار و کردار او دردی را دواکرد و یا دلی را به درد آورد همین برای مردم روزگار و برای کسانیکه تا قرنها پس از او می‌آیند بست، این است که مردم برای اینکه داروی گفتار او شفابخش تر گردد و سخن او بهتر در دل نشیند و بیشتر روان مردم را بخود بگرایاند آئینه‌ای و شیشه‌ای از

افسانه در برابر چهره او نگاه می‌دارند، روی ترش محنت کشیده رنج دیده در هم گرفته او را از گلگونه داستان و غازه افسانه و قصه سرخ و شاداب می‌کنند، تا مردم در پس آن آرایش ظاهری آن روی زرد و ابروی گره خورده از ناکامی رانبینند و ندانند که این گفته‌ها با همه دل‌انگیزی و لطف و شیوه‌ای که دارد بازگوینده خود را شاد نمی‌کند و اگر امروز مردم می‌پسندند و در پی آن می‌روند و دل بدان گروگان می‌کنند آن روزی که از دهان آن مرد بیرون می‌آمد دل او را شاد و مردم زمانه را از او خشنود نمی‌کرد. همواره مردان بزرگ را به چراغی مانند کرده‌اند که خود می‌سوزند و جان می‌کاهم و دیگران را روشن می‌کنند اما از آن پرتو و فروغی که می‌تابند دل ایشان روشن نمی‌شود و اندرونشان هم چنان تیره است یا اگر بخواهیم تشبيه طبیعی تری بکنیم باید بگوئیم چون چراغ دور را روشن می‌کنند و پیش پای ایشان تاریکست. به همین جهت است که نزدیکان و آشنايان و حتی خویشاوندان مردان بزرگ هم در زندگی قدر و بهای ایشان را نمی‌دانند.

همین که روی در نقاب خاک کشید و تومن تندر و گذشت روزگار غبار نیستی را بر سراپای او افشارند روزبه روز بزرگتر می‌شود، حرص‌ها و آرزوها و توقع‌ها و انتظارهایی که تازنده بود گرداگرد او را فراگرفته بود همه نابود می‌شوند، طعن بدخواهان و سرزنش دوستان همه از میان می‌رود و جز کرداری و گفتاری چیزی از آن گوشت و پوست و استخوان و رگ و پی و خون که گزوهی را می‌رجانید و مردمی را به رشك می‌آورد و حرص و طمع این و آن را بر می‌انگیخت باز نمی‌ماند. آنگاه این صورت مجرد را تاریخ می‌گیرد، از گوشه و کنار افسانه‌هایی بر آن می‌افزاید و چه می‌ماند؟ مردی افسانه‌آمیز و مجازی که سخنانی پر از حقیقت گفته است.

به همین جهت است که در ادبیات ایران هر چه مرد بزرگتر باشد زندگی او تاریکترست: هنوز نمی‌دانیم که نام فردوسی و نام پدرانش بدرستی چه بوده است.

اگر پاره سنگی از میان خاک اتفاقاً بیرون نیامده بود و معلوم نمی‌شد که شکسته‌ای از آن سنگیست که بر سر خاک سعدی گذاشته بودند هنوز شک می‌داشتیم که نام و نسب درست هزار دستان شیراز چه بوده است. جزئیات زندگی حافظ بر ما معلوم نیست، نمی‌دانیم این مرد سحرآفرین که هنوز نعمه‌های جان‌فزای او در آسمان خاموش نشده و با این همه دعوی حکیمان و فرزانگان هنوز کسی نتوانسته است به خرد گیریهای مردانه او پاسخ دهد در این جهان که بوده چه می‌کرده و چگونه زیسته است و چه شده است که همین فکر و اندیشه‌ای که گاهی از تک چاه بالا نمی‌آید در دماغ نیرومند او چنان اوج گرفته که گویا فرشتگان هم هنوز به آن مرتبه از بلندی نرسیده باشند؟ از این گونه مشکلات و معماهای جان‌فرسای گشوده ناشدنی در تاریخ بسیار داریم. بگذارید به همین درد دل بسته کنم.

یکی از همین دشواریها جزئیات زندگی این مرد بیش‌اندیش روشن‌بین شیرین سخن جادوگر پر دل دلیر بی‌باکی است که در زبان فارسی چون یکه پهلوان شیرافکن پیل زوری سالهای سال یکه تازی کرده و در میان ما به فریدالدین عطار معروف است. این مرد که بوده، چه می‌کرده، از کدام پستان شیر خورده، نزد کدام آموزگار پرورش یافته، چه خوانده و چه دیده است که تا این مایه بزرگ شده؟ آیا راهنمائی هم داشته است یا اینکه به خودی خود به اینجا رسیده و اگر پیش خود عطار شده چرا دیگران نشده‌اند؟ اگر به حکم و راثتست پدر و مادرش که بوده‌اند؟ اگر از راه درس و بحث به اینجا رسیده آموزگاران و استادانش که بوده‌اند؟ چه کتابهای را خوانده؟ با چه کسانی نشست و برخاست کرده؟ از مدرسه بیرون آمده است یا از خانقاہ؟ پس چرا دیگران که از مدرسه و خانقاہ برون آمده‌اند به پای او نرسیده‌اند؟ اینها همه مشکلاتیست که در پیش است و دریغا که کس نگشود و نگشاید به فکرت این معما را!!

دلم می‌خواست می‌دانستم چگونه می‌توان عطار شد! می‌دانیم چگونه می‌توان

ابوریحان یا غزالی یا ابن سینا یا محمد زکریا یا فارابی و حتی فردوسی و سعدی و خیام شد. اما درینگاه نمی‌دانیم و شاید هرگز ندانیم که چگونه می‌توان عطار و جلال الدین مولوی و حافظ شد. هرگز کسی این معمارا خواهد گشود؟ روزی می‌رسد که مردم به این آرزو برسند؟

بزرگترین عیب و نقص اندیشه آدمی این است که نمی‌تواند خود را در قالبی و کالبدی بریزد و بصورت جسمی پایدار در این جهان بماند تا تحولات و ترقی‌ها و پیشرفت‌های آن هویدا باشد. پاره‌ای از سفال یا کوزه شکسته‌ای که امروز از شکم خاک بیرون می‌آورند و یادگار هزاران سال پیش است با کمال صراحت به ما می‌گوید که هنر و دانش در آن زمانی که آن سفال را پخته و نقش کرده‌اند در چه حال بوده و از آن روز تاکنون تا چه اندازه پیشرفت کرده است. کاش روزی چنین اثری از اندیشه آدمی زادگان هزاران سال پیش از زیر خاک بیرون می‌آمد و در گشودن این همه معماهای که در تاریخ اندیشه فرزندان آدم داریم ما را راهنمائی می‌کرد.

روی هم رفته آدمی زاده همواره خود را ناتوان‌ترین موجودات جهان دیده است. بسیار چیزها می‌بیند و می‌شنود و حس می‌کند اما نمی‌تواند بداند که چه بوده است و چه می‌شود و چه خواهد شد. غرض آفرینش از این بویها و مزه‌ها و رنگها و شکلهای دلپذیر و دلزدای چیست؟ اگر بازیچه است کی از این بازی خسته می‌شود؟ اگر مقصودی است کی به آن مقصود می‌رسد؟ اگر سبب دارد مسبب کو؟ اگر مسبب ندارد سبب بی‌مسبب چگونه می‌شود؟ اگر اتفاق است و تصادف چگونه می‌شود که این اتفاق دیگر نمی‌افتد و چگونه می‌شود که در اتفاق و تصادف این همه نظم و ترتیب باشد؟ اما با این همه عجز و ناتوانی باز که گرداگرد خویش می‌نگرد و خود را با موجودات دیگر قیاس می‌کند می‌بیند که او متوجه این مشکلات شده و آن دیگران هیچ یک بوئی از این دشواریها نبرده‌اند.

این است که در آن روزهای کودکی، چون روز می‌شود و شب می‌شود، چون ابر می‌شود و می‌بارد و دوباره آفتاب رخ می‌نماید، چون سرد می‌شود و گرم می‌شود، چون برف و تگرگ و شبتم و قوس قزح را می‌بینند، چون دفع آزار و شرو جلب خیر و منفعت نتواند کرد، آن کودک ناآزموده و پی به جهان نبرده را چاره جز این نیست که تصورات گوناگون کند. آدمی‌زاده نیز در آغاز زندگی خویش همین تصورات را کرده. عوامل طبیعت را یا پرستیده است که نفع آنها را جلب کند و یا سجده کرده است که شر و مضرت آن را دفع کند. این یکی آفتاب و ماه و گاو و شتر پرستیده و آن دگر تاریکی و طوفان و مار و اژدها و افعی و رعد و برق و صاعقه و بدین گونه بتپرستی و مذهب ارباب انواع پدید آمده است. چندی دیگر گذشته، کودک نوآموز چشمی و گوشی بیشتر گشوده و آزمایش روزگار او را آگاه‌تر و داناتر کرده است. دیده است که می‌تواند بعضی از این سودها را فراهم کرد و بعضی از این زیانها را از میان برد. دیده است که تا اندازه‌ای جلب نفع و دفع ضرر ممکن می‌شود. مردان آزموده را راهنمای خود کرده، کسانی را که چند روزی بیش از او در جهان زیسته‌اند به استادی خویش برگزیده است. و در این مرحله دوم پرستش نیاکان و اجداد و مشایخ و حکومت آباء و پیشوایان و پیرمردان پدید آمده است. چندی که گذشته باز این تجربه و فراست و کیاست را برای دفع همه مضرات و جلب همه منافع بسنده ندیده است. با آزمودگی می‌توان زهر مار و دندان افعی و گزند ددان را چاره کرده، می‌توان برخی از دردها و بیماریها را درمان کرده، می‌توان راه نرفته را رفت و نادیده را دید، اما هنوز نمی‌توان بسیاری از دشواریهای دیگر را از پیش برداشت. در آن بالای سرگنبد کبودی هست که شبها آن را چراغان می‌کنند. هنوز کسی را در پشت این پرده راه نداده‌اند، ناچار در آنجا خبری هست. باد و ابر و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و صاعقه و پرتو خورشید و فروغ ماه و تابش ستارگان همه از آنجا می‌آید، پس چرا بلا و

### مصیبت چاره‌ناکردنی از آنجا نیاید؟

در این میان در مدتی که کودک نوآموز اندک پخته‌تر شده به این نکته پی برده است که برای رفع این مشکلات و برابری با این دشواریها نیروئی لازم است که درونیست و قوه‌ای می‌خواهد بیش از آنچه طبیعت در نهاد او نهاده‌است. این نیروی فکری او را دل می‌دهد، اگر هم دلی نداد دلداری می‌دهد. پس توجه به مبدائی لازم است که این نیرو را در اندیشه او بدند و او را دلیر تر و پر دل تر کند.

آن روز در اندیشه خود نقشی کشیده و بیت‌ها و ارباب انواع و مشایخ و آباء همه را در هم نوردیده و مبدائی در آنجائی که هرگز نرفته و ندیده بر تختی نشانده و گروهی را به خدمت او گماشت و نیک‌بختی و بد‌بختی خود را بدلست او داده است. نیکوکاران را بدو خوانده و بدکاران را از او هراسانیده و بدین‌گونه آن نیروئی را که در اندیشه خویش لازم داشته است بر خود دمیده است.

اندک اندک این روح مجرد مایه دکان شده، گروهی در نهان به آن راهی برای خویشن باز کرده‌اند و رفت و آمد با آن را پیشۀ خود ساخته‌اند. یگانه عیب طبیعت این است که پست و بلند بسیار دارد. آن یک زیباتر و این یک زشت‌تر، آن زورمندتر و این دیگری بی‌زورتر، آن یک باهوشت‌تر و داناتر و این دیگری بی‌هوش‌تر و نادان‌تر است. زشت بر زیبا می‌نازد، زورمند ناتوان را اشیر سرپنجه خویش می‌کند و دانا نادان را می‌فریبد. چه توان کرد؟ ناموس طبیعت جز این نیست و همواره روزگار بدین سان گذشته است. آن دانای باهوش چرا به همان سهم نادان قناعت کند و چرا مانند او رنج برد و به همان اندازه بخورد و بپوشد و طرف بردارد؟ زیرکی در این است که تن به کاهش و جان به رنج ندهد و در آن دکان بنشینند و مایحتاج خود را به همان نیروی دانش و هوش رایگان بستانند. اما اگر احتیاجی تولید نکند و مردم را بوجود خویش نیازمند نسازد این دکان همیشه

رونق ندارد. همچنان که مردم به نانوا و گوشت فروش برای برآوردن حاجت روزانه خویش نیازمندند به او هم باید نیازمند باشند. او هم در زمان پیش طلس و جادو و تعویذ می‌فروخت چه می‌شود که امروز احکام اوامر و نواهی بفروشد؟ متعاق کفر و دین بی‌مشتری نیست و دکاندار زیرک آن کسیست که متعاق و کالای خود را باقتضای روزگار و پسند مردم زمانه هر روز نوکند. این است که باید مردم را به خویش نیازمند کرد. باید کاری کرد که هر چه بیشتر مردم به در این دکان بیایند. نه تنها باید در مسائل اخلاقی و مجردات روحانی دست انداختت بلکه باید زندگی مادی و حوائج روزانه مردم را هم تابع دکان خویش قرار داد. باید خوردن و خفتن و خریدن و فروختن و گرفتن و دادن و آمدن و رفتن و داشتن و ناداشتن و زیستن و مردن و خواستن و ناخواستن و هر کار دیگری که این یک مشت استخوان و رگ و پوست و گوشت بیچاره دارد از این دکان ببرد. حتی دستور شستن و خوردن و پوشیدن و گام برداشتن و نشستن و موی زدن و ناخن ستردن و گرمابه رفتن و پای پیش و پس گذاشتن را از این مغازه بزرگ که همه چیز در آن می‌فروشنند بگیرد.

کم کم زندگی بر مردم دشوار شده بود اما مردمی خواست که دیگر به این دکان نرود. در آن گرم بازار دکانداری موبدان و هیربدان در هزار و هفتصد سال پیش این مرد در ایران پیدا شد. مانی پسر فاتک نجیبزاده ایرانی و مادرش از خاندان شاهی اشکانیان بود. سالها در میان نژادها و آئین‌های مختلف گشته و حنی به هندوستان رفته بود و از همه کس همه چیز را شنوده و آموخته بود. دلش گواهی نمی‌داد که جان و مال و اندیشه و کردار و گفتار و پندار این مردم سیه روزگار این چنین بازیچه قشر پرستی‌ها و مداخلات شبائروزی و آزمندیها و هوسرانی‌های موبدان باشد. خواست آئینی آورد که تنها جنبه روحانی و عرفانی مطلق داشته باشد و به جز تهدیب و کمال نفس کار دیگری با مردم روزگار نداشته باشد. می‌خواست

مردم را در رفتار و کردار و گفتار و جان و مال خود آزاد و مختار بگذار؛ و تنها با اندیشه و پنadar مردم سروکار داشته باشد. می خواست آزادمنشی ایرانی را که اندک‌اندک از دستش رفته بود دوباره بر جای خود بنشاند. پیداست که او را می‌کشند و پیروان او را آزار می‌کنند زیرا که آن دکان هنوز بسته نشده بود و اعلان ورشکست و افلام دکانداران را نداده بودند. اما تخمی که در جهان افشا شده شود اگر هم باد سالها آن را از این دیار بدان بپرد و در میان هوا سرگردان بگرداند سرانجام روزی بر زمین می‌نشینند و یک نم باران بس است که سبز شود و بر بدهد. چنانکه پانصد سال بعد از آن سرانجام بر زمین مساعد افتاد و به یک نم باران روئید و هنوز که هنوز است در جهان سبز است و بر می‌دهد.

آنین مانی جهان‌گردی عجیبی کرد، از کرانه افریقا گرفته تا سر حد چین رفت، آن قدر رفت و آمد تا سرانجام در ایران پیوندی به درخت دیگر خورد و شکوفه‌ای و گلی دیگر گونه شکفت. پانصد سال مانویان از باختر تا خاور جهان سرگردان و خانه به دوش و بی خانمان رفتند و آمدند یا در شهرهای ایران بی‌کس و پنهان در بیم و هراس زیستند و حتی از شکنجه و آزار نهراستند.

در این پانصد سال همان دکان باز بود. دکاندار برسم بدست زناربند گشتی پوش سرودخوان زندباف زمزمه‌گوی برخاسته و سرقفلی این دکان را از دستاربندور دخوان دعانویس حلال و حرام دان سجود و رکوع کن راضی و معتزلی و خارجی آزار شعوبی پسند جزیه‌گیر بیت‌المال پرکن شکم چران گرفته و ته مانده دکان و همه مشتریان را یک جا به او واگذار کرده بود.

در این گیرودار زدو خورد مالکی و حنفی و شافعی و حنبیلی و زیدی و خارجی و راضی و معتزلی و شعوبی و اصولی و کلامی و حکمی و مشرع که هر کدام دکانی در این بازار باز کرده بودند. و هر یک مشتری آن دیگری را به چوب و چماق به خود می‌کشیدند و هر روز پادو و شاگرد این دکان و آن دکان ته مانده‌ای می‌دزدید و با آن دکان دیگری در آن سر چهارسوی باز می‌کرد ناگهان از سر دار

بانگی برخاست که: «اَنَّ اللَّهَ». و از سوی دیگر پیری ژنده پوش با پشت خمیده و سیمای چین خورده جبهه خود را گشود و گفت: «لِيْسَ فِي جَبَتِي سُوْيَ اللَّهِ». این دو بانک ضعیف که یکی از مرده پای به گور گذاشته و دیگری از پیر خمیده روی از جهان در کشیده برخاست چنان زلزله در ارکان آن مغازه بزرگ انداخت که هنوز آن گیرودار بکوب و بگیر بگیر و بزن بزن فرو نشسته است.

کسانیکه این دو بانگ ضعیف را که از حنجره دو محضر برآمده بود شنیدند پیش خود اندیشه کردند که این آدمی زاده ناتوان بیچاره که هزاران دشواری در پیش راه و در برابر چشم خویش دارد و دو سر راه او به نیستی پیوسته است باز هر چه باشد اندیشه‌ای و فهمی و حسی و ادراکی دارد و باز هر چه باشد از آن خر پالانی و آن اسب افساری که دهانه او را می‌گیرند و می‌کشند و هر جا می‌خواهند می‌بردش داناتر و بیناتر و جویاتر و شناوتر و پویاترست. باز هر چه باشد از بوزینه‌ای که او را به رقص می‌آورند و از ماری که او را به افسون رام می‌کنند و از یوزی که زنجیر می‌کنند و به شکار می‌برند بیشتر دانش و بینش دارد. چه شده است که آن یوز همین که یوزبان را در خواب دید زنجیر می‌گسلد و راه بیابان پهناور را پیش می‌گیرد ولی این بازمانده انبیا و رسول کاسه‌گرم‌تر از آش و خدمتگزار دلسوزتر از مخدومست؟ راستست که ناتوانست و نمی‌داند چرا آمده و چرا می‌رود. پس لااقل دست از جان بشوید و آن چه در دل دارد بگوید. لااقل اعتراف کند که ناتوانست و بگوید که نمی‌داند. لااقل درد را به زبان بیاورد، بگوید که چه می‌کشد.

از همه گذشته این همه توانائی‌ها و ناتوانی‌ها، این اندیشه‌های به کار آمده یا نابکار همه مخلوق فکر اوست. پنون نمی‌دانسته است و سبب و انگیزه را نمی‌یافته پیش خود فکری کرده و در خیال خود عالمی ساخته و خود را بیهوده اسیر آن

کرده است. حالا که چنین است و می بیند که باز هم هر چه می نگرد از خود تواناتر نمی بیند پس چرا بیهوده خود را فریب دهد و به جای آنکه نیر و را در خود بیابد و به خویشتن تلقین کند حربه را بدست دیگری دهد و سر پیش آورد که هر که بخواهد بزند.

وانگهی اکنون که آمدن و رفتن بدست او نیست و چندی او را در جائی که خود میل آن نکرده است با اسبابی که خود نگزیده است او را نگاه میدارند چرا روزگار را بر خود تیره و زندگی را بر خویشتن تلغی کند؟ یگانه سرمایه او همین گوشت و پوست و رگ و پی و استخوان است که نمی داند روزی که از هم گسیخت باز هم پیوند می گیرد یا آنکه باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی. این مشت رگ و پوست و پی و استخوان و گوشت می خواهد، می بیند، می شنود، می خورد، می خسبد، درد می کشد، بیمار می شود. چرا نخواهد، چرا نبیند، چرا نشنود، چرا نخورد، چرا نخسبد، چرا درد را نشاند و چرا بیماری را درمان نکند؟ اگر نباید از این لذایذ برخوردار شود چرا این همه را در پیش چشم او و در دسترس وی گذاشته اند؟ چرا آنها که می گویند نخور خود می خورند؟ زشتی و زیبائی هست. چرا زشتی را بر زیبائی ترجیح بدهد؟ خوبی و بدی هست. چرا خوبی همیشه باید نصیب همسایه شود؟

حالا که چنین است می خورم و می نوشم و شادی می کنم و خاطر خوش می دارم و دست می افشارم و پای می کوبم و سماع می کنم از کسی هم باک ندارم زیرا که: «انا الله» و «ليس في جبتي سوى الله».

اما با این همه، همچنان که هر خوبی خوبست و هر زیبائی زیباست و من خواهان خوبی و جوینده زیبائیم خویشتن هم باید خوب و زیبا باشم تا خوبی و زیبائی بر من برازنده و گوارنده باشد. همچنان که هر خوبی و زیبائی را برای خویش می خواهم باید برای دیگران هم بخواهم و بر ایشان نیز بپسندم و روا

بدارم. باید خویشن را هم خوب و زیبا کنم تا دیگران هم مرا پیشندند و همچنان که من از ایشان شاد می‌شوم ایشان هم از من شاد شوند. این است که گبر و یهود و ترسا همه برای من یکسانند اگر خوب‌اند و زیبا همان خوبی و زیبائی ایشان را بس و اگر بدند و زشت همان بدی و زشتی کیفر ایشانست. من می‌کوشم که خود را خوش‌بخت کنم مگر خوش‌بختی من در بد‌بختی دیگرانست؟ نیک‌بختی من بدست منست و نیک‌بختی آنها هم بدست منست. هر چه بیشتر از خوراک روزانه خود از هر گونه خوبی و زیبائی دارم می‌بخشم زیرا که می‌دانم هرگز در تنگنا و قحط سال خوبی و زیبائی نخواهم افتاد و اگر هم گرفتار شوم از آنچه به ایشان داده‌ام وام می‌گیرم.

یک بد‌بختی بزرگ دارم که نمی‌توانم چاره‌کنم و هزاران بد‌بختی کوچک دارم که چاره همه آنها بدست منست. پس چرا از چاره‌جوئی دریغ کنم؟ همه اینها را چاره‌می‌کنم و همواره در تهذیب خود می‌کوشم. وقتی که خوب و زیبا شدم مگر مردم کورند که مرا نبینند و نخواهند؟ پس هم خود را خوش‌بخت می‌کنم و هم دیگران را. نمی‌آزارم تا مرا نیازارند. هر چه بر خود نمی‌پستدم بر دیگران هم نمی‌پستدم. می‌دانم اگر کسی بر سر من زخمی بزند درد می‌کشم، پس من هم بر سر کسی زخمی نمی‌زنم.

این اصول را ایرانیان در هزار سال پیش در سرزمین ایران به حد کمال رساندند و نام آن را تصوف گذاشتند. کلمه تصوف را از همان لفظ یونانی گرفته بودند که به زبان‌های اروپائی theosophie می‌گویند و آن مرکب از دو لفظ یونانیست *θεός* به معنی خدا و *sophia* به معنی حکمت و مراد از آن وحدت و پیوستگی و اتحاد با خدادست. کسانیکه از این شتقاقد خبر نداشته‌اند توجیهات گوناگون در اصل این کلمه کرده و آن را مشتق از صوف تازی به معنی پشم دانسته و گفته‌اند که چون صوفیان پشمینه پوش بوده‌اند آنها را صوفی و مسلک آنها را

تصوف گفته‌اند. از هزار و هفتصد سال پیش که تعلیمات مانی پس از آن که پانصد سال در ایران در حال خفا و استمار مانده بود به صورت تصوف از پرده بیرون آمد تاکنون همواره دکان‌داران آن بازار بر آن قیام کرده و مانند هر دکان‌داری که کالای رقیب خویش را نکوهش می‌کند بهتان‌ها و تهمت‌ها بر آن بسته‌اند. شاید کمتر مسلکی و عقیده‌ای در جهان به اندازه تصوف کشته و شهید داده باشد. چه بسیار از بزرگان تصوف که بر سر دار یا زیر دست جlad یا در برابر تاخت و تازهای نابهنجام کشته شده‌اند. چه بسا خونهای پیران هفتاد و هشتاد ساله در این راه ریخته شده است. درینگا که هنوز بیشتر مردم نمی‌دانند تصوف چیست.

دلیل آن بسیار واضح است: تصوف مردی می‌خواهد آزادمنش، بلندنظر، وارسته، دارای اندیشه و فکری بسیار نیرومند، دارای طبعی که از خود بگذرد، از هوی و هوس و شهوت و خشم و غضب و حرص و آزو میل و خواهش طبع خود چشم بپوشد. آنچنان قوت نفس و نیروی ذاتی درو باشد که این جهان و همه جهانیان را هیچ بشمارد. مردی می‌خواهد که چون اختیار خویشن را خود در دست گرفت خود را نبازد. کسی می‌خواهد که اگر به او نگویند خوبی کن خوب باشد. کسی می‌خواهد که از ترس عذاب و عقاب خوبی نکند و خوبی را برای خوبی بخواهد و چون خوبیست در پی آن برود نه برای آن که اگر بد باشد باز پرسی هست. کسی می‌خواهد که عاشق خوبی باشد نه دکاندار خوبی. کسی می‌خواهد که نخواهد از این راه معاش کند. کسی می‌خواهد که تنها و با خود هم که نشسته است از بدی بدش بیاید و از بد بیزار و هراسان باشد. بسیار دور نرویم کسی می‌خواهد که بتواند بر سر دار بگوید «انا الله»، زیرا که می‌داند تا زنده بوده است جز کار خدائی کار دیگری نکرده است. مردی می‌خواهد که از مادر آلوده به همه آلایشها بزاید و به دست خود بی‌جزا و کیفر و بی‌ترس از بازپرس و زندان و مکافات و جزای این جهان و آن جهان همه آن آلودگی‌ها را یک‌یک و به دست خود از

خویشتن دور کند و همه شهوتها و هوی و هوسها را از خود بسترد و بزداید.  
پیداست که چنین شدن تاچه پایه دشوار است، حالاکه چنین نمی توان شد پس  
به بازیزید بسطامی و ابوسعید ابوالغیر و ابوالحسن خرقانی و سنائی و عطار و  
مولوی تهمت می زنیم.

این بحثی است که هزار سال است در ایران می رود، هزاران کتاب در این رشته  
نوشته اند و به این آسانی که من و شما می خواهیم نمی توان در یکی دو صحیفه آن  
را خلاصه کرد. پس بهتر آنست که باز هم سنائی و عطار و مولوی خود را بخوانیم،  
آه صاحب درد را باشد اثر.

از جزئیات احوال فرید الدین عطار نیشابوری آگاهی درست نداریم. آن چه  
در کتابها نوشته اند ما را قانع نمی کند و بیشتر آن مطالب با یکدیگر متناقض و  
متباين است و آمیخته با افسانه هاییست که اگر هم در زمانی مردم باور می کرده اند  
دیگر در این زمان ما فرزانگان باور ندارند. با این همه چون تاکنون چیزی که مقنع  
و بسنده باشد درباره او نوشته نشده است می کوشم از اطلاعاتی که بدست است  
حقایقی بیرون آورم. تاکنون در دیباچه کتابهایی که از عطار یا به نام عطار چاپ  
کرده اند چندین مقدمه در احوال او نوشته اند. گویا قدیم تر از همه آن مقدمه ایست  
که خاورشناس بسیار بزرگ فرانسوی سیلوستر دوساسی<sup>(۱)</sup> بر چاپی که از پندنامه  
عطار کرده است<sup>(۲)</sup> نوشته پس از آن خاورشناس دانشمند فرانسوی گارسن  
دو تاسی<sup>(۳)</sup> رساله کوچکی بعنوان «شعر فلسفی و دینی ایرانیان بنابر منطق الطیر یا  
زبان مرغان فرید الدین عطار»<sup>(۴)</sup> انتشار داده و در ضمن آن شرح حالی از عطار

1- silvestre de sacy

2- pand-nameh ou le Liver des conseils traduits et publie par silvestre de sacy, paris  
1819 (2e ed. stockholm 1929).

3- Garcin de Tassy

4- La poesie philosophique et religieuse chez les persans d' apres le Mantic uttair ou

نوشته است. پس از آن مقدمه پندنامه چاپ طهران<sup>(۱)</sup> و پس از آن مقدمه اسرارنامه چاپ طهران<sup>(۲)</sup> است و سپس مقدمه ایست که استاد علامه آقای محمد قزوینی بر تذکرة الاولیاء چاپ لیدن<sup>(۳)</sup> نوشته است و پس از آن مقدمه ایست از مرحوم فتح الله خان شیبانی شاعر معروف قرن گذشته بر مظہر العجایب<sup>(۴)</sup> و بعد از آن سه مقدمه است که آقای تقی حاتمی بر مصیبت نامه<sup>(۵)</sup> و سی فصل<sup>(۶)</sup> و پندنامه<sup>(۷)</sup> نوشته است. گذشته از این چند مقدمه رایج، در تذکره ها و کتابهای عرفا و پارهای از کتابهای تراجم نیز بیش و کم شرح حالهای از عطار نوشته اند و چون هیچیک از آنها جامع و کافی و وافی نیست و در همه آنها مطالب نادرست هست لازم می نمود که در میان گرفتاریها و کارهای بسیار که شبانروز مرا تنگ کرده است بر همه آن مأخذ و مراجع نظری بیفکنم و بر آنچه تاکنون نوشته اند انتقادی که دارم بکنم و بکوشم که احوال این مرد بزرگ را تا بدانجا که منابعی بدست هست و رجوع به همه کتابها و استعانت از آثار وی در این تنگنای بی فرصتی اجازه می دهد روشن کنم و اگر خوانندگان به لغتشی برخورند چشم دارم در گذرند و مرا نیز از آن آگاه کنند که مراد از نوشتمن و انتشار دادن جز این نتواند بود و هر که مرادی دیگر انگارد راه راست نرفته است.

---

Le langage des oiseaux de Farid-uddin Attar par M. Garcin de Tassy, Paris 1856, 2e ed. 1860

- ۱- طهران ۱۲۹۰
- ۲- طهران ۱۲۹۱
- ۳- لیدن ۱۲۲۵-۱۲۲۷ (۱۹۰۵-۱۹۰۷ میلادی) در دو مجلد
- ۴- طهران ۱۳۲۳
- ۵- طهران ۱۳۵۴ (۱۳۱۴)
- ۶- طهران ۱۳۵۴ (۱۳۱۴)
- ۷- طهران دیماه ۱۳۱۶ ش.

### نام و نسب و خانواده

چیزی که مسلم است این است که لقب عطار فریدالدین بوده، گذشته از آن که در همه مأخذ این لقب را آورده‌اند خود نیز در اشعار خود کلمه «فرید» را بعنوان تخلص شعری کراراً بکار برده است و چنان می‌نماید که در غزلیات در جوانی و آغاز زندگی پیش از آن که عطار تخلص کرده باشد فرید تخلص می‌کرده است چنانکه از ۷۵۴ غزلی که تاکنون از او بدست آمده است در ۸۲ غزل فرید تخلص کرده است و چون بیشتر آنها در نسخهای جدید نیست و اشعار آنها نسبت به غزلیاتی که در آنها عطار تخلص کرده سست‌تر است و نیز چون عده آنها از غزلیاتی که در آنها عطار تخلص کرده کمتر است معلوم می‌شود که آنها را در آغاز عمر و در جوانی خود گفته است. تخلص فرید را با تخلص عطار با هم در مثنویات خود نیز گاهی آورده است از آن جمله در پایان مصیبت‌نامه گوید:

این چه شورست از تو در جان ای فرید      نعره زن از صد زیان هیل من مزید  
پس اینکه مؤلف کشف‌الظنون در کلمه جوهرالذات و جواب‌نامه لقب او را زین‌الدین آورده است درست نیست و احتمال می‌رود که در اصل فریدالدین بوده و در کتابت یا چاپ تحریف کرده باشند. نام وی و پدرش را در همه جا محمد بن ابراهیم نوشته‌اند و در این کسی تردید نکرده است. کنیه او در مأخذ معتبر از آن جمله در لباب‌الالباب محمد عوفی<sup>(۱)</sup> که در زنده‌بودن او تألیف شده<sup>(۲)</sup> ابوحامد آمده و در آنجا نام وی فریدالدین ابوحامد ابوبکر عطار نیشابوری نوشته شده و این به سیاق زبان فارسی است که نام پسر را بر نام پدر اضافه می‌کردند و ابوحامد ابوبکر یعنی ابوحامد پسر ابوبکر ولی امیر شیر علی‌خان لودی در تذکره

۱- چاپ لبدن ۱۳۲۱-۱۳۲۴ ج ۲ ص ۳۳۷

۲- تألیف لباب‌الالباب در سالهای ۶۱۶ و ۶۱۷ بوده است

مرآت‌الخيال<sup>(۱)</sup> متوجه این نکته نبوده و برای او دو کنیت ابوحامد و ابوبکر قائل شده است. پس از آن در مانند دیگر مانند روز روشن تألیف مولوی محمد مظفر حسین صبا<sup>(۲)</sup> نیز ابوحامد آمده ولی حاج لطفعلی بیگ بیگدلی در تذكرة آتشکده<sup>(۳)</sup> کنیه او را ابوطالب ضبط کرده و پس از آن مرحوم رضاقلی خان هدایت امیرالشعراء در ریاض‌العارفین<sup>(۴)</sup> و مجمع الفصحاء<sup>(۵)</sup> نیز همین نکته را تکرار کرده و ظاهراً نخست این اشتباه از مؤلف آتشکده سرزده و کسانیکه ابوطالب نوشه‌اند همه از آتشکده و ریاض‌العارفین و مجمع الفصحاء نقل کرده‌اند. کنیه پدرش بنابر ضبط عوفی در لباب‌اللباب ابوبکر بوده است. حاج خلیفه در کشف‌الظنون چهارده کتاب عطار را نام می‌برد در کلمه مصیبت‌نامه و در باب ابرار و وصلت‌نامه و ستة عطار نام او را شیخ عطار می‌نویسد و در کلمه منطق‌الطیر شیخ عطار همدانی و در کلمه اسرار‌نامه و پسرنامه شیخ فرید‌الدین محمدبن ابراهیم عطار متوفی در ۶۲۷ می‌نویسد و در کلمه الهی‌نامه و بلبل‌نامه و پندنامه و خسرو‌نامه شیخ فرید‌الدین محمدبن ابراهیم عطار همدانی متوفی در ۶۲۷ می‌نویسد و در کلمه تذکرۃ‌الاولیاء شیخ فرید‌الدین محمدبن ابراهیم معروف به عطار همدانی متوفی در ۶۲۷ و در کلمه حیدرنامه شیخ عطار فرید‌الدین شهید متوفی در ۶۲۷ و پس از آن در کلمه شترنامه شیخ فرید‌الدین محمدبن ابراهیم بن مصطفی‌بن شعبان عطار همدانی متوفی در ۶۲۷ یا ۶۳۲ یا ۶۱۹ و در کلمه جواب‌نامه زین‌الدین محمدبن ابراهیم مقتول در ۷۲۷ می‌نویسد. در این که جد و پدر جد عطار مصطفی و شعبان نام داشته باشند تردید است و حتی یقین می‌توان

۱- چاپ بینی ۱۳۲۴ ص ۴۱

۲- چاپ بهویل ۱۲۹۷ ص. ۴۹۰

۳- چاپ بینی ۱۲۹۹ ص ۱۴۴-۱۴۳

۴- چاپ طهران ۱۳۱۵ ص ۱۱۱-۱۱۰

۵- چاپ طهران ۱۲۹۵ ج ۱ ص ۳۶۷

کرد که این گفته حاج خلیفه درست نیست زیرا که در هیچ کتاب دیگری این دو نام نیامد، و انگهی کلمه شعبان در نامهای کسان تا آنجا که من آگاهی دارم در قرن هفتم و ششم که عطار و پدران او می‌زیسته‌اند مخصوصاً در ایران به هیچ وجه سابقه ندارد و درباره کسان دیگر دیده نشده است و این عادت روستاییانست که در زمانهای بعد رایج شده که پسری در هر ماهی که می‌زاده است نام همان ماه را باو می‌داده‌اند چنانکه محرم و صفر و ربیع و ربیع و شعبان و رمضان در نامهای مردان رایج شده است و آنچه من آگاهی دارم این ترتیب نخست در پایان قرن هشتم و آغاز قرن نهم در مغرب آسیا و بیشتر در آسیای صغیر و خاک عثمانی و مصر معمول شده و از آنجا بجاهاشی دیگر سرایت کرده و هنوز هم در ایران بیشتر معمول روستاییان و روستازادگانست و در خانواده‌های شریف و نجیب و در میان دانشمندان و دانشمندزادگان معمول نیست چنانکه نامهای روزهای هفته نیز همین حال را دارد. پس ممکن نیست که نام جد و پدر جد عطار مصطفی ابن شعبان بوده باشد. نام پدرش در بعضی از نسخهای خطی تذکرة الشعرای دولتشاه ابراهیم بن اسحق آمده و در روز روشن نیز همین نکته هست و در این صورت نام و نسب درست او فرید الدین ابو حامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحق نیشابوری بوده است و اینکه حاج خلیفه او را همدانی می‌داند و رحلت او را به سالهای ۶۱۹ و ۶۳۲ و ۷۲۷ نوشته است پس از این درباره هر کدام بحث خواهم کرد.

در این که پدر عطار نیز از مردم نیشابور بوده تردیدی نیست و چنانکه در بیشتر از مآخذ نوشته‌اند که او نیز مائند پسر در نیشابور پیشه عطاری داشته و نیز در بیشتر از این مآخذ نوشته‌اند که عطار همان پیشه پدر را پیش گرفت و بر همان دکانی که پدر می‌نشست نشستن گرفت و در این باب پس از این بخشی خواهد آمد و در اینکه پدرش نیز به لقب یا نسبت عطار معروف بوده است گویا تردیدی نباشد زیرا که شیخ علینقی کمره‌ای دانشمند و شاعر معروف قرن یازدهم ایران در

انتخابی که از تذکرۀ میرنقی کاشی کرده است<sup>(۱)</sup> نام او را فریدالدین ابن العطار نیشابوری می‌نویسد.

عطار پسرانی هم داشته است. فزونی استرآبادی در کتاب بحیره<sup>(۲)</sup> گوید:

( نقلاست که عطار را ده پسر بود، همه صاحب جمال، در سفری همه بدست دزدان گرفتار گشتند. دزدان یک یک پسران او را گردن می‌زدند و او هیچ نمی‌گفت و هر پسری را که گردن می‌زدند او خنده می‌کرد و روی به آسمان می‌کرد، تانه پسر را چنین گردن زدند. چون پسر دهم را خواندند که بکشند شیخ باز روی به آسمان کرد. خندهید. پسر گفت: «چه بی‌مهر پدری که هیچ شفقت بر پسر نداری؟ نه پسر را گردن زدند، به آسمان نگریسته، خندهیدی!». گفت: «جان پدر، آن کس که این می‌کند با او هیچ نتوان کرد، چرا که می‌داند و می‌بیند، اگر خواهد همه را نگاه دارد». دزدان، چون این سخن را شنیدند، حالت عجب در ایشان پدید آمده، گفتند: «ای پیر نورانی، اگر این سخن پیش از این می‌گفتی هیچ پسرت کشته نمی‌شد»، دست از پسر او بازداشتند و در پای او افتاده توبه گردند)

تردید دارم که این داستان راست باشد زیرا که اگر چنین واقعه‌ای رخ داده بود یکی از بهترین زمینه‌های افکار تصوف بود و عطار می‌باشد آن را در آثار خود آورده و نتیجه بسیار عالی در تصوف از آن گرفته باشد و حال آنکه اثری از این داستان در آثار او نیست. در هر صورت خواه این داستان راست باشد یا نباشد و خواه راجع به فریدالدین عطار باشد یا دیگری در این تردیدی نیست که عطار را پسری بوده است به لقب و نام ضیاءالدین یوسف که در پایان مشنونی بلبل نامه اندرزهایی به او داده است و در این زمان چهار ساله بوده<sup>(۳)</sup> و گویا این اشعار را در

۱- نسخه اصل متعلق به نویسنده این سطور که در ۱۰۴۳ نوشته شده

۲- چاپ طهران ۱۳۲۸ ص ۳۷۵

۳- فهرست کتابهای خطی مارسی کتابخانه ملی پاریس ج ۳ ص ۸۶

چاپ طهران<sup>(۱)</sup> حذف کرده‌اند.

### ولادت

دولتشاه در تذکرة الشعرا<sup>(۲)</sup> ولادت او را در نیشابور در روزگار سلطان سنجر در ۶ شعبان ۵۱۳ می‌نویسله در ریاض العارفین و مجمع الفصحاء در ۵۱۲، در نگارستان سخن تألیف سید نورالدین حسن<sup>(۳)</sup> در ۵۱۳ و در مجالس المؤمنین تألیف قاضی نورالله شوستری<sup>(۴)</sup> و در خزینة الاصفیاء تألیف مولوی غلام سرور لاهوری<sup>(۵)</sup> و در سفينة الاولیاء محمد داراشکوه<sup>(۶)</sup> و در روضات الجنات تألیف محمد باقر بن حاج امیر زین العابدین موسوی خوانساری<sup>(۷)</sup> و مؤلف مرآة الخيال در ماه شعبان ۵۱۳ نوشته‌اند و چون گفتة دولتشاه قدیم‌تر و ظاهراً مأخذ گفتار دیگران است و روز آن راهم معین می‌کند پس قدیم‌ترین روایت این است که در ۶ شعبان ۵۱۳ ولادت یافته است و این که مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء و ریاض العارفین در ۵۱۲ نوشته یا در تألیف و یا در چاپ کتاب تصریفی کرده‌اند. اما در هر صورت نه ۵۱۲ و نه ۵۱۳ را نمی‌توان به این آسانی پذیرفت زیرا چنانکه پس از این خواهد آمد درست‌ترین تاریخ رحلت او ۶۲۷ است و اگر ۵۱۳ را تاریخ ولادت او بدانیم لازم می‌آید که ۱۱۴ سال عمر کرده باشد چنانکه در برخی از مأخذ نیز تصریح

↳Bibliothèque Nationale, Catalogue des Manuscrits Persans par E. Blochet, Tome troisième, Paris 1928, p. 84

- ۱- چاپ طهران ۱۳۱۲ به خصیمة نزمه الا حباب و مفاتح الفتح و منتخبی از غزلیات عطار
- ۲- چاپ لیدن ۱۳۱۸ ص ۱۸۷-۱۹۲
- ۳- چاپ بیهقی ۱۲۹۲ ص ۶۶
- ۴- چاپ طهران ۱۲۶۸ پشت ورق ۱۴۱ (بی‌شماره)
- ۵- چاپ کاپور ۱۳۳۲ ج ۲ ص ۲۶۲-۲۶۳
- ۶- چاپ لکنہو ص ۱۷۸
- ۷- چاپ طهران ۱۳۰۶ ج ۲ ص ۱۹۷-۱۹۹

کرده‌اند و قبول این نکته بسیار دشوار است زیرا که ۱۱۴ سال عمر بسیار کم کسی را دست می‌دهد و شاید در هر چند قرن یک‌بار و در میان چندین میلیون از مردم چنین چیزی دیده شود و انگهی عطار خود چنانکه پس از این خواهد آمد در اشعار خویش مکرر به سن خود اشاره می‌کند و جائی که بیش از همه آورده است نود سال می‌گوید و پیداست که بیش از نود سال عمر نکرده است و در این صورت در حدود ۵۳۷ ولادت یافته است.

دولتشاه می‌نویسد اصل او از قریه کدکن از اعمال نیشابور بود و این نکته را مؤلف مجالس المؤمنین<sup>(۱)</sup> و مؤلف خزینة الاصفیاء و سفينة الاولیاء و بستان السیاحه تایید کرده‌اند. کدکن نام قریه معروفی است در خراسان که همواره در ایران معروف بوده و هنوز هم قصبه بزرگی است که از ۲۰۰ تا ۳۰۰ خانوار جمعیت دارد، در زمانهای قدیم از توابع نیشابور بوده و اینک جزو ناحیه تربت است و در دامنه کوهی واقع شده و سه فرسنگ تاراهی که به تربت می‌رود مسافت دارد و در نه فرسنگی شهر نیشابور و دوازده فرسنگی تربت واقع است و امروز مرکز بلوکی است که هم آن بلوک رخ و هم بلوک کدکن و گاهی هم بلوک رخ و کدکن می‌نامند و نزدیک ۱۵۰ ده دارد. این قریه کدکن همواره به همین نام در ایران معروف بوده و از آن جمله تا قرن یازدهم از توابع و اعمال نیشابور بوده است<sup>(۲)</sup>.

/ اینک بز سر قبر عطار در بیرون شهر نیشابور کنونی که از بناهای امیر علی‌شیر نوائی است و در قرن نهم ساخته شده کتبیه‌ای است بدین مضمون<sup>(۳)</sup>:

۱- منتهی در چاپ طهران به جای کدکن به خطاط کردن نوشته‌اند

۲- تاریخ عالم آرای جیاسی چاپ طهران ۱۳۱۲ ص ۵۶۸

۳- صورت ناقصی از این کتبیه در کتاب مطلع الشمس تألیف مرحوم محمد حسن خان صنیع‌الدوله طهران ۱۳۰۳ ج ۲ ص

۴- آمده و نیز نسخه دیگر در مقدمه ترجمه فرانسه منطق الطبری چاپ گارسن دوتاسی پاریس ۱۸۶۳ ص ۲۳۷



عطر العطار مهجه من دنس  
خساک راهش دیده چرخ کبود  
آن که هستند اولیا او را مرید  
قاف تا قاف جهان شد مشک بو  
شیشه پر فرص لیمو شد فلک  
آبرو دارد ازین عالی مقام  
مولده زرونده و کدکانش<sup>(۱)</sup> مکان  
سی و دو در شادیاخ آسود حال  
شد به میغ آن فرمه خورشید و شش  
در شهادت شد شهیدش جان پاک  
خرمن هستی به مشتی که دهنده  
رب اکثر بره و فتوحه  
در زمان دولت شاه جهان  
ظل حق پشت و پناه خسافین  
دشمنش را می‌دهد از نوش زهر  
گشته از انصاف او نوشین روان  
شانه کرده ریش بز از پنجه شیر  
فی بسیار العدل اجری فلکه

هذه جنات حدن في الدنيا  
فبر آن عالي مكانست آن که بود  
شيخ عالم شیخ عطار فرید  
ظرفه عطاری که از انفاس او  
در دکانش کساشیان دارد ملک  
خساک نیشاپور تا یوم القیام  
شد زرش را خساک نیشاپور کان  
بود در شاپور هشتاد و دو سال  
سال هجری پانصد و هشتاد و شش  
گشت در وقت هلاکو خان هلاک  
عارفان کسر دانه دل آگهند  
روح اللّه تعالیٰ دونحه  
شد تمام این لوح این عالی مکان  
حضرت سلطان ابوالغازی حسین  
آن قدر قدر و قضا صولت که دهر  
ناشینیده عدل او نوشیروان  
از نهیب عدل آن شاه دلیر  
خلد اللّه تعالیٰ ملکه

↳ Mantic Uttair ou Langage des Oiseaux, Poème de philosophie religieuse traduit du persan de Farid uddin Attar par M. Garcin de Tassy, Paris 1863, préface page

و نسخه کاملتری بدست دارم که در محل در سال ۱۳۱۰ شمسی برداشته‌اند

۱- در دو نسخه چاہیں گرگانش نوشته و در نسخه خطی ابن کاثر احتمال می‌دهم کدکانش بوده باشد که شاعر باضطرار  
کدکن را کند کان آورده باشد

آن ملاذ و ملجه میر و فقیر  
شد موفق حضرت میر کبیر  
چرخ پیش همتش چون خاک پست  
میر دریا دل علیشیر آن که هست  
منظور انفاس قدس کبریا<sup>(۱)</sup>  
صاحب خسیرات بسی کبر و ریا  
چون حکیمان فخر او باشد به فقره  
نفس را از آز و شهوت کرده عفر  
پس از این سه شعر دیگر هم هست که چون سنگ شکسته شده خوانده  
نمی شود، در اطراف این اشعار آیه الکرسی و در بالای لوح صلوات بر رسول و  
صدیقه و ائمه دوازده گانه نوشته شده و در بالای این اشعار «الله الباقي و بسم الله  
الرحمن الرحيم و به نستعين» نوشته اند. مؤلف مطلع الشمس که در سال ۱۳۰۰  
قمری به آنجارفته است گوید: «در پشت سنگ معاذی سطح صبورت قبر این شعر  
نوشته و حجاری شده است:

ز مشرق تا به مغرب گر امامست  
علی و آل او مسا را تمامست  
و در زیر این به عدد هندسی رسم شده است هشت‌ضلع و نود و یک تمام  
خطوط ثلث است».

اما در باب بنای قبر مؤلف مذبور پس از وصف امامزاده محمد محروق در  
بیرون شهر نیشابور کنونی گوید: «اما مقبره شیخ فرید الدین عطار رحمة الله عليه،  
که در غربی این محل به فاصله واقع است، بقعه‌ای است مسدس تقریباً به ارتفاع  
هشت ذرع و چهار دراز چهار سمت دارد و بالای مدخل رو به جنوب نوشته است:  
«بسم الله الرحمن الرحيم، يا زکی الطاهرين، من کل آفة بقدسه، العاصی عبد العلی».  
در بالای قبر شیخ سنگی به یک پارچه و سماق میل مانند نصب کرده‌اند که آنچه از  
آن از خاک بیرون از روی زمین تا سر میل سه ذرع یک چارک کم است و قدری

۱- این مصرع درست خوانده نشده و به حدس نوشته اند

از آن در خاک و به زعم بعضی معادل آنچه بیرون است در زیر می‌باشد. بالای سنگ را میل مانند تراشیده و هشت ترک کرده و در دوره بالا نوشته‌اند: «اللهم صل علی النبی والوصی والبتول والسبطین و زین العباد والباقر والصادق والکاظم و الرضا والتقدی والنقی والعسکری والمهدی، صلوات الله علیہم» و پائین هشت ترک و در طرف جلو سنگ را صاف و لوح مانند ساخته‌اند...»

پس از نقل کتیبه‌ای که شامل اشعار است مؤلف مطلع الشمس می‌نویسد: «نگارنده گوید عجب سهوی کرده است ناظم این اشعار که سال ارتحال شیخ فرید الدین عطار را پانصد و هشتاد و شش قرار داده و در زمان هلاکوخان و دو سهو عظیم در آن است: یکی آن که شیخ رحمة الله عليه در قتل عام نیشابور بدست عساکر تولی خان بن چنگیز خان شهید شده و آن سال ششصد و هیجده می‌باشد و بعضی وفات شیخ را در ششصد و بیست و هفت قرار داده‌اند، دیگر آن که نه سال پانصد و هشتاد و شش و نه ششصد و بیست و هفت دخلي به زمان هلاکوخان ندارد، چه این پادشاه مقارن ششصد و پنجاه به طرف ایران حرکت کرده و در ششصد و پنجاه و چهار از فتح قلایع اسماعیلیه فارغ شده و در ششصد و پنجاه و شش بغداد را مستخر نموده است. عجب‌تر از سهوهای ناظم ایات آن که بانی سنگ سر مقبره شیخ علیه‌الرحمه وزیر عالم فاضل و امیر نحریر باذل امیر علی‌شیر معروف وزیر سلطان حسین میرزا می‌باشد و به حکم او پرداخته شده. آیا چه شده است آن مرد آنگاه ملتافت اغلاط مزبوره نشده؟ خدا داناست».

در هر صورت نتیجه‌ای که این کتیبه دارد این است که در زمان ساختمان این بنای سال ۱۹۱ باشد بعضی از داستانهای راجع به عطار از آن جمله این داستان که در زمان هلاکوخان در ۵۸۶ کشته شد و چون مغولی که او را برای کشتن می‌برد است. نخست می‌خواسته است او را به بهای هنگفتی که می‌داده‌اند بدهد و عطار گفته است مفروش که از این بیشتر می‌ارزم و چون کسی توبه‌کاهی داده است و

عطار گفته است بفروش که بیش از این نمی‌ارزم در خشم شده و او را کشته است رواج داشته و همین نکته‌ای است که دولتشاه در ۸۹۲ در تذکرۀ الشعراه آورده پس دولتشاه از خود نساخته است و این مطالب رایج بوده و سال ۵۸۶ را که در این کتیبه برای مرگ او نوشتند دولتشاه ۵۷۹ ضبط کرده و نیز آن که در کتیبه آمده است که ۸۲ سال در نیشابور و ۳۲ سال در شادیاخ زیسته است دولتشاه ۸۵ و ۲۹ سال آورده و در هر صورت جمع این هر دو گفته ۱۱۴ سال می‌شود که دولتشاه آن را مدت عمر عطار دانسته است و چنانکه گذشت از تاریخ ولادت و وفاتی که او داده است نیز همین نتیجه برمی‌آید.

این که در این کتیبه مولد عطار را زروند نوشتند قطعاً اشتباه است و چنین نامی در کتابهای جغرافیا ضبط نکرده‌اند و تردیدی ندارم که این کلمه محرف زورابذ به ضم اول و سکون دوم و فتح باء است که بنابر ضبط یاقوت در معجم‌البلدان دهی در نواحی نیشابور بوده است و سمعانی گوید: به گمان من همان طرثیث است که ایرانیان ترشیش می‌گویند پس از این قرار زورابذ نام قدیم همان ترشیز امروز است که تازیان آن را طرثیث می‌گفته‌اند و در زبان فارسی ترشیش هم می‌نوشتند یا اینکه چون طرثیث و ترشیش و ترشیز نام ناحیه است ممکن است زورابذ نام یکی از روستاهای این ناحیه باشد و خاک ترشیز در زمانهای قدیم جزو نواحی نیشابور بوده و به همین جهت است که عطار را با وجود آن که از مردم زورابذ بوده است معمولاً نیشابوری گفته‌اند و کاتبی نیشابوری شاعر معروف قرن نهم متوفی در حدود ۸۳۹ هم در قصیده‌ای که به این مطلع گفته:

باز با صد برق آمد جانب گلزار گل

همجو نرگس گشت منظور اولو الابصار گل

درباره خویش می‌گوید:

همجو عطار از گلستان نشabor مولی خار صحرای نشabor ممن و عطار گسل

اما این که در این کتیبه گفته‌اند که هشتاد و دو سال در شهر شاپور و سی و دو سال در شادیاخ بود سخت آشکار است که گوینده این اشعار که شهر نیشابور را شاپور آورده به کلی بی‌اطلاع بوده است که هیچکس از آگاهان شهر نیشابور را شاپور ننوشته و نگفته به جز در کتاب مجعلول لسان‌الغیب که به عطار نسبت داده‌اند و درباره آن پس از این بحث خواهم کرد و ثابت خواهد شد که از عطار نیست. شهر نیشابور از شهرهایی است که قطعاً در دوره ساسانیان ساخته شده و اگر هم چنانکه در برخی از کتابها نوشته‌اند شاپور اول پسر اردشیر بابکان ساخته باشد چون نخست شهری که در فارس نزدیک کازرون بر سر راه کنونی کازرون به فهیان و ممسنی و در مدخل دره و تنگه بسیار حاصل‌خیز باصفای که به همین مناسبت به تنگ شاپور معروف است ساخته است که خرابه آن هنوز برجاست و در این اواخر حفريات مهم در آن کرده‌اند و آن را شهر شاپور نامیده است چنان که هنوز آثار آن در محل به همین نام معروف است و در دوره‌های اسلامی نیز تا حدود قرن هفتم آباد بوده و در آن زمان نیز به شهر شاپور معروف بوده است شهر دیگری که ساخته آن را نوشابور یعنی شهر شاپور نوین نام گذاشته است و سپس در زبان تازی چون تلفظ واو ساکن که پیش از آن مضموم باشد ممکن نبوده است نوشابور را نیشابور و حتی نیسابور گفته‌اند و سپس مخفف دیگری از آن ساخته و نیشابور هم گفته‌اند چنانکه توروز فارسی را نیز تازیان نیروز گفته‌اند و ممکن نیست کسی که اطلاعی از جغرافیا و تاریخ داشته باشد و از مردم نیشابور باشد نیشابور را شاپور بگوید و همین بهترین دلیل است که نه تنها مثنوی لسان‌الغیب از عطار نیست بلکه گوینده آن نیشابوری هم نبوده است.

شهر شادیاخ که در همه مراجع نام آن آمده و گویند عطار در آن می‌زیسته است شهر مستقلی نبوده و در حقیقت محله‌ای از نیشابور بوده است یعنی در جنوب نیشابور در همان جائی که اینک امامزاده محمد محروم و قبر عمر خیام و

عطار در آنجاست آبادی بزرگی بوده است پیوسته به شهر به نام شادیاخ<sup>(۱)</sup> و یاقوت در معجم البلدان از کتاب تاریخ نیشابور تألیف ابوعبدالله بن یسع معروف به حاکم نیشابوری می‌گوید نخست باگی بوده است از آن عبدالله بن طاهر بن حسین و پیوسته به شهر. چون وی به حکمرانی خراسان به نیشابور رفت در آن باع منزل کرد و چون برای سپاهیان او جا نبود در شهر پراکنده شدند و به زور به خانه‌های مردم رفتند و با مردم بدرفتاری کردند. یکی از سپاهیان به خانه مردی رفت که زن جوان بسیار زیبائی داشت و چنان او را دوست می‌داشت که از خانه بیرون نمی‌رفت و کسی را نمی‌گذشت به او نزدیک شود. آن سپاهی به وی فرمان داد که اسبش را ببرد و آب بدهد و آن مرد که هم می‌ترسید نافرمانی بکند و هم نمی‌خواست از آن زن دور شود. زن را گفت که بیرون رود و اسب را آب دهد و وی در خانه می‌ماند و پاسبانی می‌کند و چون زن از خانه بیرون رفت عبدالله بن طاهر سواره می‌گذشت و از زیبائی زن در شگفت شد و او را به خود خواند و از او پرسید چگونه می‌شود که زنی بدین زیبائی اسبی را ببرد و آب بدهد و آن زن گفت این کار عبدالله بن طاهر است که خدا او را نیامرزاد و آن چه در خانه پیش آمده بود برای او گفت. عبدالله از شنیدن این سخنان در خشم شد و دانست که اهمال وی سبب آزار مردم شهر شده و چون از آنجا رفت به سپاهیان خود فرمان داد که هر کس شبی در خانه مردم نیشابور بماند خونش ریخته می‌شود و مالش از دست می‌رود. سپس به شادیاخ رفت و آنجا خانه‌ای برای خود ساخت و به سپاهیان خود فرمان داد که گرداگرد آن برای خود خانه بسازند و به همین جهت آنجا به زودی محله بزرگی پیوسته به شهر شد و سپس مردم شهر نیز در آنجا ساختمانهایی کردند. در هر صورت پیداست که شادیاخ در اواسط قرن سوم آباد شده و نیز پیداست که

از آن پس همواره مرکز حکومت نیشابور در شادیاخ بوده و بناهای دولتی نیز در آنجا بوده است چنانکه از آن پس تا زمان غزنویان همواره پادشاهان و مردان بزرگی که به نیشابور می‌رفته‌اند در باغ شادیاخ می‌مانده‌اند. تا سال ۶۱۳ که یاقوت خود به نیشابور رفته است شادیاخ آباد بوده و وی در آنجا فرود آمده است و می‌گوید در سال ۵۴۸ که طایفه غز به خراسان تاختند شهر نیشابور را غارت کردند و سوختند و جز توده خاکستر چیزی از آن نگذاشتند و مردم شهر به شادیاخ رفتند و آن را بزرگ کردند و شهر کنونی نیشابور همان است.

شهر نیشابور پار دیگر در سال ۶۱۷ در فتنه مغول گرفتار کشtar و تاراج و ویرانی شده و مدتی جز شادیاخ آبادی دیگری از آن شهر بر پای نبوده است تا این که غازان خان پادشاه مغول در پایان قرن هفتم دوباره نیشابور را آباد کرده و گویا شهر نیشابور کنونی همان شهری است که غازان ساخته است و پس از آن که دوباره نیشابور آباد شده و مردم بدان رفته‌اند شادیاخ متروک مانده و رو به ویرانی نهاده است و از این قرار شادیاخ می‌باشد از قرن هشتم به بعد رو به ویرانی گذاشته باشد.

از این قرار شادیاخ در زمان عطار آبادترین قسمت نیشابور بوده و حکم محله نو و اعیانی شهر را داشته است.

اما درباره ولادت او دولتشاه می‌نویسد در روزگار سلطان سنجر در ۶ شعبان ۵۱۳ ولادت یافته است و این گفته را دیگران با اندک تصرفاتی تکرار کرده‌اند چنانکه مؤلف سفینة الاولیاء در شعبان ۵۱۳ و مؤلف خزینة الاصفیاء نیز در شعبان ۵۱۳ و مؤلفین مجالس المؤمنین و روضات الجنات در همان ماه و همان سال و در زمان سنجر و مؤلف مرآت الخيال نیز در شعبان ۵۱۳ در زمان سنجر و مؤلف بستان السیاحه و مؤلف هفت اقلیم نیز به همین منوال و مؤلف نگارستان سخن در ۵۱۳ نوشته و مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء و ریاض العارفین در ۵۱۲ نوشته

است و پیداست که مأخذ همه این کتابها همان تذکرۀ الشعرا دو لشناهست منتهی مرحوم هدایت ۵۱۲ را خوانده است یا اینکه نسخه‌ای که بدان رجوع کرده بدین گونه بوده است. در باب تاریخ رحلت وی چنانکه پس از این خواهد آمد اختلاف بسیار است ولی سالی که بیش از همه تکرار کرده‌اند سال ۶۲۷ است و اگر ۶ شعبان ۵۱۳ را تاریخ ولادت او بدانیم لازم می‌آید که ۱۱۴ سال عمر کرده باشد چنانکه در بسیاری از مأخذ همین نکته را صریحاً آورده‌اند و پیداست که ۱۱۴ سال عمر در نتیجه همین حساب فراهم آمده است. آیا ممکن است که عطار ۱۱۴ سال عمر کرده باشد؟ گذشته از این که نصاب طبیعت چنین نیست و صد و جهارده سال عمر کردن استثنای بسیار نادری است که نمی‌توان پذیرفت دلیل بسیار روشنی که بدست است این است که پس از این خواهم آورد که عطار خود گفته است از شاگردان و اصحاب شیخ نجم الدین خیوقی عارف مشهور قرن ششم معروف به نجم الدین کبری بوده است. می‌دانیم که نجم الدین کبری در سال ۵۴۰ ولادت یافته و در ۱۸۶ که در فتنۀ مغول کشته شده ۷۸ سال داشته است و اگر عطار در ۵۱۳ ولادت یافته باشد می‌باشد در زمانی که بجزو شاگردان نجم الدین کبری شده ۲۷ سال از او بزرگتر بوده باشد. اگر فرض کنیم که کار نجم الدین کبری در بیست سالگی بالاگرفته باشد و در این سن مردم از راه دور برای ارشاد و راهنمائی و درس خواندن نزد او می‌رفته‌اند زیرا که ممکن نیست کسی زودتر از این سن به چنین مقامی برسد در آن موقع می‌باشد عطار ۴۷ سال داشته باشد و آیا معقول است که مرد ۴۷ ساله به شاگردی و مریدی نزد جوان بیست ساله آن هم از نیشابور به خوارزم راه به این دوری برود در صورتی که می‌دانیم عطار هم مرد کوچکی نبوده و در عالم خود اگر از نجم الدین کبری بزرگتر نباشد همدوش او بوده است و این مقام هم ناگهان و بی‌مقدمه برای او فراهم نشده بلکه قطعاً در نتیجه سالهای دراز درس و بحث و تحصیل و مراقبت و ریاضت و مجاہدت بوده است و

واضحت بگوییم روستائی ناتراشیده ناخراشیده‌ای نبوده است که در سر پیری نزد کسی که ۲۷ سال از او جوان‌تر بوده است به درس و طلب ارشاد برود و به زودی کارش به جایی برسد که فریدالدین عطار بشود. می‌دانیم که این مرد بسیار ارزشمند بوده حتی در احوال او نوشته‌اند که ۴۰۰ کتاب اهل طریقت یا بیشتر یا کمتر را خوانده است، خود می‌گوید که پزشک بوده و چنانکه پس از این خواهد آمد معلوم می‌شود که مردم بسیار به او رجوع می‌کردند و آثار او گواهی می‌دهد که مرد حکیم متفسک اندیشمند دانائی بوده و چنین کسی ممکن نیست هرگز شاگردی کسی را که ۲۷ سال از او جوان‌تر بوده است کرده باشد. با این دلایل هیچ تردیدی نیست که عطار در زمانی که جزو شاگردان نجم‌الدین کبری شده آنچه دیگر بیش از آن نمی‌توان باور کرد این است که ده سال جوان‌تر از او بوده است و این بالاترین معجزه‌ای است که می‌توان درباره نجم‌الدین کبری قائل شد و بالاترین توهینی است که می‌توان درباره عطار کرد. از طرف دیگر چنانکه پس از این بحث خواهم کرد عطار در اشعار خود بیش از نود سال درباره خویش نگفته است و کسی که در نود سالگی در ۶۲۷ درگذشته باشد می‌باشد در ۵۳۷ ولادت یافته باشد و اگر ده سال او را جوان‌تر از نجم‌الدین کبری بدانیم می‌باشد در ۵۳۰ متولد شده باشد و به هر حساب منطقی که پیش برویم ولادت وی در حدود ۵۳۰ و ۵۳۷ می‌شود و عمر ۱۱۴ سال جز افسانه چیز دیگری نیست و تاریخ ۶ شعبان ۵۱۳ که دولتشاه می‌دهد از هر حیث نادرست است و چون بسیار شکفت است که کسی در جعل تاریخی حتی روز و ماه آن را هم بسازد و اگر دولتشاه این کار را کرده باشد بسیار عجیب خواهد بود بیشتر احتمال می‌رود که دولتشاه در نقل یا خواندن تاریخ ولادت عطار اشتباهی کرده باشد و اگر به رقم نوشته بود ممکن بود بگوئیم شاید ۵۱۳ را خوانده و چون ثلث عشر و خمسماهه می‌نویسد بیشتر احتمال می‌رود که در اصل ثلث و خمسین و خمسماهه بوده باشد و کلمه خمسین را بد نوشته‌اند و

دولتشاه عشر خوانده است یعنی ولادت عطار در سال ۵۵۳ رخ داده است یا ممکن است در اصل ثلثین و خمسماهه یعنی پانصد و سی بوده او ثلث عشر و خمسماهه خوانده باشد. یکی از اقوالی که در مرگ عطار هست تاریخ ۶۴۳ است چنانکه پس از این خواهد آمد و اگر ولادت او را در ۵۵۳ و سن وی را چنانکه خود اشاره کرده است نو د سال بگیریم تاریخ ۶۴۳ بدست می آید. در هر صورت شاید بتوان گفت که درست ترین تاریخ ولادت عطار ۶ شعبان ۵۳۰ است و در این صورت سیزده سال جوان‌تر از نجم الدین کبری بوده و به همین جهت درست ترین تاریخ رحلت او را سال ۶۲۷ باید دانست.

### مدت عمر

در کتیبه‌ای که بر سر قبر اوست چنانکه اشاره کردم نوشته‌اند که ۸۲ سال در شاپور (یعنی نیشابور) و ۳۲ سال در شادیاخ زیسته و بدین گونه مدت عمر او ۱۱۴ سال می‌شود. دولتشاه گوید ۱۱۴ سال عمر کرد و ۸۵ سال در نیشابور زیست و ۲۹ سال در شهر شادیاخ. مؤلف طرایق الحقایق<sup>(۱)</sup> نیز عمر او را ۱۱۴ سال می‌داند. جامی نیز در نفحات الانس ۱۱۴ سال نوشته. مؤلفین خزینة‌الاصفیا و مجالس‌لمومین و روز روشن و هفت اقلیم و حبیب‌السیر و روضات‌الجنت همه سن او را ۱۱۴ سال نوشته‌اند و شیخ علینقی کمره‌ای نیز در انتخاب تذکره میر تقی کاشی ۱۱۴ سال نوشته گوید ۲۹ سال در نیشابور زیسته و ۸۵ سال در شادیاخ و مؤلفین مجالس‌المومین و روضات‌الجنت نیز آورده‌اند که ۲۹ سال در نیشابور و ۸۵ سال در شادیاخ زیسته است و محمد داراشکوه در سفينة‌الاولیاء سن او را ۱۲۱ سال دانسته و گوید ۸۵ سال در نیشابور زیسته است. چنانکه پیش از این هم اشاره

رفت عطار در اشعار خود چندین بار به سن خویش اشاره کرده است و در اینکه به  
سن پیری رسیده شکنی نیست، چنانکه در قصیده‌ای می‌گوید:

سبه می‌گردم دیوان دریغا	اگرچه بس سفیدم می‌شود موی
بسی گفتم درین دیوان دریغا	چو دوران جوانی رفت بر باد
که کردم عمر خود تاوان دریغا	نشد معلوم من جز آخر عمر

هم جای دیگر می‌گوید:

از بار گران همچو کسانی بخميدست  
و آن قد چو تیرم که سبکدل بد ازو سرو  
نیز جای دیگر گفته:

تاکن کند سیاهگری با سپید کار	مویت سپید گشت و دل تو سیاه شد
	هم جای دیگر گفته است:
تاکن خسبی که کاروان رفت	هان ای دل خفته عمر پگذشت

نیز جای دیگر می‌فرماید:

پیر گشتی و بسی کردی سلوک	طبع رند گلخنی داری هنوز
	گذشته از آن در میان غزلیات عطار غزلهای بسیاری است که در آن ذکری از
	ترسابچه‌ای هست که پیری را از صومعه و عبادت بازداشت و به خود کشانیده است
	و پیداست که مراد از این پیر خود اوست. اما جائی که در اشعار خود به سن خویش

اشارة می‌کند یکی در این بیت است که می‌گوید:

بزیر خاک بسی خواب بینی ای عطار

مخسب خیره چو عمر آمدت به نیمه شصت

پس از آن به شخصت سالگی خویش در این بیت اشاره می‌کند:

می‌ندانم در چنین راه این تسلی	عکچه پیر راه بودم شخصت سال
	نیز در جای دیگر گوید:

چند گونی ز پنجه و شستم  
عمر عطار شد هزاران قرن

و هم جای دیگر فرماید:

<p>مدت سی سال دیگر سوختیم هم در اسرارنامه بدین معنی اشارت کرده گوید:</p> <p>اگر من شصت را سازم کمانی چنین صیدی کرا در شصت افتاد ز شصت من کمان کوز برخاست وزین شصت و کمان دل می شود ریش نشد جز پشت کوزم هیچ جانی درستم شد که شد کم نیعنی از من که هرگز برنخاست از سر چنان دود چه برخیزد از آن چون عمر بنشست نه قوت ماند نه نیرو نه مردی چو در پای آمدم با سر دلم خست که آمد مدت بسیار از من بسی ناگفتنی ها کسردم و رفت که رفتم زود و بس دیرم خبر بود چه دانم تا چه خم در پیش دارم که تا چون خواهدم بودن سرانجام که مرکب لنگ و راهم بس دراز است چو چنگ از هر رگی فربادم آید که دور عمر دوری در کشیدست</p>	<p>چو سالم شصت شد نبود زیانی مرا در شصت افتادست هفتاد ز شصت آن کمان تیری شود راست از آن شصت و کمان قوت شود بیش ز پیری گرچه گشتم مبتلائی اگر چه پرشدست اقلیمی از من نشست اندر سرم پیری چنان زود بسر دیوار عمر اندر زدم دست در آمد کوزه عمرم بساردی اگر گه گه به شهوت بردمی دست ازین پس نسیز ناید کار از من بسی ناخوردنی ها خوردم و رفت برآمد آتش از دل وز جگر دود اگر چه عقل بیش انداش دارم برفت از دیده و دل خواب و آرام دل از بسیم مردن در گذازست چو از روز جوانی یادم آید اجل دانم که تنگم در رسیدست در اشعار دیگر خود هم به هفتاد سالگی خود اشاره می کند از آن جمله</p>
---	--

می گوید:

چون به هفتاد در افتادی و آن نیست عجب

عجب آنست که این نفس تو هر دم بترست

نیز جای دیگر گوید:

عمر تو هفتاد شد وین رهزنان مهره دزد

سی برنده هفده عذر اشرم بادت زین قمار

هم در جای دیگر گفته است:

تو غافلی و به هفتاد شصت تو چو کمان

تو خوش بخته و رفتست تیر عمر از شصت

پس از آن به هفتاد و اند سالگی خود اشاره می‌کند و می‌گوید:

مرگ در آورد پیش وادی صد ساله را      عمر تو افکند شصت بر سر هفتاد و اند

جای دیگر<sup>(۱)</sup> در غزلی که باز در باب راه‌زدن ترس‌ابچه از پیر و بازداشت آن

از طاعت و صومعه است گوید:

کاریش پدید آمد کان پیر نود ساله      برجست و میان جان بربست بزناری  
پس معلوم می‌شود که عطار بیش از نود سال عمر نکرده است و اگر صد و  
چهارده سال عمر کرده چگونه است که دیگر در اشعار خویش اشارتی ندارد مگر  
آنکه تصور کنیم از نود سالگی تا زمان مرگ خود یعنی چنانکه می‌گویند ۲۴ سال  
دیگر احلاً شعری نگفته است و چگونه ممکن است کسی مانند عطار که تا این  
اندازه پرکار بوده است در این مدت مدید چیزی نگفته باشد؟ البته ممکن است  
کسی که از نود سال بیشتر بماند از راه رفتن و دیدن و شنیدن باز بماند ولی گمان  
نمی‌رود که از سخن‌گفتن دم فرو بندد.

## عصر زندگی

مؤلف حبیب السیر احوال عطار را جزو معاصران خلیفه مستنصر بالله عباسی نوشت که از ۱۴ ربیع‌الثانی ۶۲۳ تا دهم جمادی‌الآخره ۶۴۰ در خلافت بوده است و این دوره مصادف با پایان زندگی عطار است چنانکه پس از این خواهد آمد.

شیخ سلیمان بن شیخ ابراهیم معروف به خواجه کلان پسر شیخ محمد معروف به بابا خواجه حسینی بلخی قندوزی که گویا از مشائیخ نقشبندی مقیم خاک عثمانی بوده در کتاب *ینابیع الموده*<sup>(۱)</sup> که بنام سلطان عبدالعزیز خان آل عثمان در مناقب خاندان رسالت در روز دوشنبه ۹ رمضان ۱۲۹۱ تمام کرده است در دو جای از آن کتاب<sup>(۲)</sup> در بیان این حدیث: «لما قتل على عمرو بن عبدود العامري و جاء عند النبي صلى الله عليه وسلم وسيفه يقطر دما، فلما رأى علياً قال: اللهم اعط علياً فضيلة لم تعطاها أحد قبله ولا بعده، فهبط جبرائيل و معه اترجة الجنة فقال: إن الله يقرئك السلام ويقول: حسبي هذه علياً، فدفعها إليه فانفلقت في يده فلقتين فإذا فيها حريرية خضراء مكتوب فيها سطران: تحفة من الطالب الغالب إلى على بن أبي طالب» يا روایت دیگر بدین گونه: «لما قتل على عمرو بن عبدود العامري، الذي كان أشجع العرب، يوم الخندق، بعد طلبه المبارزة ثلاثةً وكان سيف على يقطر دما، فلما رأى النبي صلى الله عليه وسلم قال: اللهم اعط علياً فضيلة لم تعطاها أحد، فهبط جبرائيل و معه اترجه الجنة فقال: يا رسول الله إن الله يقرئك السلام ويقول لك: اعط هذه علياً، فدفعها إليه فانخذلها على فانفلقت في يده فلقتين، فإذا فيها حريرية خضراء مكتوب فيها بسطرين: تحفة الله الطالب الغالب إلى الولى على بن أبي طالب» در موضوع نسخست<sup>(۳)</sup> مسی‌گوید: «قال الشیخ العطار فی کتابه

۱- چاپ استانبول مجلد اول ۱۳۰۱

۲- ص ۹۵ و ۱۳۷

۳- ص ۹۵

مظهرالصفات: کنت عند شیخی و سندی الشیخ نجم الدین الکبری قدس سره، فحدثی هذا الحديث فقلب عليه الوجد والحال القوى فبکیت معه فحقرت الدنيا في اعینناو قلنا حب الدنيا عن قلوبنا» یعنی شیخ عطار در کتاب مظهرالصفات خود می‌گوید من نزد شیخ و سند خود نجم الدین کبری بودم این حدیث را بر من خواند و او را حال و وجد بسیار روی داد و من با او گریستم و جهان در چشمان ما خرد آمد و دوستی جهان را از دل خود برکندهم و در موضع دوم<sup>(۱)</sup> گوید: «و في كتاب مظهرالصفات للشيخ فریدالدین عطار نیشابوری قدس سره قال: کنت عند شیخی و سندی الشیخ نجم الدین الکبری قدس الله سره ليلة حدثی هذا الحديث فقلب عليه الوجد والحال القوى فبکیت فحقرت الدنيا في اعیننا» یعنی در کتاب مظهرالصفات از شیخ فریدالدین عطار نیشابوری است که گوید شبی نزد شیخ و سند خود شیخ نجم الدین کبری بودم این حدیث را بر من خواند و وجد و حال بسیار او را روی داد و گریست و من هم گریستم و جهان در چشم ما خرد آمد. از اینجا پیداست که شیخ فریدالدین عطار نیشابوری کتابی داشته است بنام مظهرالصفات که تا ۱۲۹۱ هم نسخه آن بدست بوده و در آن گفته است که از اصحاب نجم الدین کبری بوده و به خدمت او می‌رسیده و از او حدیث می‌شنیده است.

نجم الدین ابوالجناب احمد بن عمر بن نجم خیوقی خوارزمی معروف به نجم الدین کبری موسس طریقة کبرویه یا ذهبيه در تصوف و بزرگترین مشایخ تصوف ایران در نیمة دوم قرن ششم بود و او را طامة الکبری و شیخ ولی تراش لقب داده بودند و به همین جهت او را نجم الدین کبری گفته‌اند. در سال ۵۴۰ در شهر خیوه یا خیوق در خوارزم ولادت یافت و در جوانی سفرهائی کرد و در پی

دانش می‌رفت چنانکه در نیشابور از ابوالمعالی فراوی و در همدان از حافظ ابوالعلاء و در اسکندریه از ابوطاهر سلفی علم آموخت و در مصر با شیخ روزبهان وزان مصری که از مشایخ معروف زمان بود دیدار کرد و مرید او شد و ریاضت‌های سخت کشید و چنان جلب توجه او را کرد که دختر خویش را به او داد و چون پسر خود با او رفتار می‌کرد و نجم الدین چند سالی در مصر ماند و از آن زن دو پسر زاد و روزی شنید که امام ابونصر حفده در تبریز در باب سنت بیانات جالبی دارد و همانندم به تبریز رفت و در حوزه درس او حکمت الهی را فرگرفت و جزو اصحاب او در خانقه راهد در محله سر میدان تبریز چندی زیست و آنجا نخستین تألیف خود را که شرح السنة و المصالح باشد نوشته است و در ضمن آن که در باب این کتاب مباحثاتی می‌رفت با شیخ بابافرج تبریزی عارف مشهور آن زمان آشنا شد و چنان شیفتۀ وی گشت که دست از تحصیل حکمت کشید و به ریاضت پرداخت و ببابافرج هر گونه دانشی را زاید می‌دانست و به عقیده او معرفت تنها به وسیله اشراق ربانی فراهم می‌شد. اندکی بعد نجم الدین دانست که بدین گونه به مقصد نمی‌رسد و به شیخ عمار یاسر رجوع کرد و وی او را به طریقۀ اسمعیل قصری ارشاد کرد تا این که در تصوف به کمال رسید و نجم الدین خرقۀ دوم را از دست اسمعیل قصری گرفت و چون نزد استاد نخستین خود روزبهان بازگشت دانست که در اصول تصوف به کمال رسیده و او را واداشت که به ارشاد مردم به خوارزم بازگردد و وی با خانواده خود به خوارزم رفت و خانقاہی تشکیل داد و در آنجا طریقۀ کبرویه یا ذهیله را تاسیس کرد. به زودی گروهی بسیار بر او گرد آمدند و از آن جمله چند تن از بزرگان متصرفه زمان بودند مانند مجدد الدین بغدادی و سعد الدین حموی و بابا کمال جندی و شیخ رضی الدین علی للا و سیف الدین باخرزی و نجم الدین رازی معروف به دایه و عبد العزیز بن هلال و ناصر بن منصور فرضی و از آن جمله فرید الدین عطار بوده است و حتی بهاء الدین

ولد پدر جلال الدین مولوی را هم از مریدان او دانسته‌اند و سرانجام در موقع هجوم مغول بر خوارزم در ۱۰ جمادی الاولی ۱۸۶۴ در جهاد کشته شد و در باب جنگ او و اصحابش با مغولان و خراب شدن خوارزم و کشته شدن وی داستانی به زبان ترکی جغتائی نوشته‌اند و نیز کتابی به زبان فارسی در احوال وی به نام *تحفة الفقراء* فی سیرة نجم الدین کبری نوشته‌اند. نجم الدین کبری مؤلفات بسیار در مسائل مختلف تصوف دارد که بیشتر آنها را به زبان تازی نوشته از آن جمله: اصول العشره که به زبان ترکی شرحی بر آن نوشته‌اند، رساله فی السلوک یا رساله فی علم السلوک، رساله الطرق یا رساله فی الطرق، طوالع التنویر، فواتح الجمال به زبان فارسی، لؤمه اللائم یا الخائف الهائم من لؤمه اللائم، هداية الطالبین، شرح السنة والمصالح تفسیر به نام عین الحیات، رساله‌ای در طریقه شطار که عبدالغفور لاری آن را شرح کرده است و نیز بعضی رباعیات فارسی به او نسبت داده‌اند که در انتساب برخی از آنها تردید است.

اصول تصوف نجم الدین کبری حد فاصلی است میان اصول کسانیکه پیش از او بوده‌اند یعنی اصول متصوفة قرن چهارم و پنجم خراسان و اصول مشایخی که پس از او آمده‌اند مانند صدرالدین قونیوی و فخرالدین عراقی و دیگران و وی نیز مانند متصوفه دیگر به مراحل سلوک برای وصول به عرفان اهمیت بسیار می‌دهد ولی به شهود و کشف نیز معتقد است.

عطار خود در مقدمه تذکرة الاولیاء جائی که سبب تالیف کتاب را بیان می‌کند<sup>(۱)</sup> می‌گوید: «و من یک روز پیش امام مجدد الدین خوارزمی درآمدم، او را دیدم که می‌گریست. گفت: خیر است؟ گفت: زهی سپاه سalaran که در این امت بوده‌اند، به مشابه انبیا علیهم السلام، که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل. پس گفت: از

آن می‌گریم که دوش گفته بودم که: خداوند اکار تو به علت نیست مرا از این قوم یا از نظارگیان این قوم گردان که قسمی دیگر را طاقت ندارم، می‌گریم که بود که مستجاب شده باشد». جامی در نفحات الانس همین مطلب را نقل کرده و همین را دلیل گرفته و گفته است از مریدان مجده‌الدین بغدادی بوده و همین نکته را مؤلفین سفينة الاولیا و طرایق الحقایق<sup>(۱)</sup> و خزینة الاصفیاء و مجالس المؤمنین و مجمع الفصحاء و روز روشن و هفت اقلیم و ریاض العارفین و تذكرة الشعرا و بستان السیاحه مکرر کرده‌اند و همه از همین بیان او در تذكرة الاولیا ناشی شده و البته بعضی از این مؤلفین از خود چیزی بر آن افزوده و گفته‌اند که خرقه از دست مجده‌الدین بغدادی گرفته و خلیفه او بوده و حتی بعضی نوشه‌اند که استاد او در طب مجده‌الدین بغدادی بوده است. در هر صورت خواه عطار از مریدان مجده‌الدین بغدادی بوده باشد و خواه نبوده باشد تردیدی نیست که با وی دیدار کرده است و با او محشور بوده.

مجده‌الدین ابوسعید شرف بن موید بن فتح یا ابوالفتح محمد بغدادی خوارزمی اصل وی از بغدادک خوارزم و برادر بهاء‌الدین محمد بن موید بغدادی کاتب تکش خوارزمشاه و مؤلف رسالت الحبسیه و التوسل الى الترسل بوده و از معروف‌ترین اصحاب نجم‌الدین کبری به شمار می‌رفته. جامی در نفحات الانس اشتباہی کرده و گوید که خوارزمشاه از خلیفه بغداد التماس طبیبی کرد پدر وی را فرستاد با آنکه خود گوید بعضی گفته‌اند از بغدادکست که یکی از دیه‌های خوارزم است و در هر صورت تردیدی نیست که از مردم بغدادک و طبیب سلطان محمد خوارزمشاه بوده است و در دربار او می‌زیسته و مادرش هم طب می‌دانسته است و سرانجام خوارزمشاه بر او متغیر شده و وی را در خوارزم غرق کرده است و رحلت وی را با

اختلاف در ۶۰۶ و ۶۰۷ و ۶۱۳ و ۶۱۷ نوشته‌اند و گفته‌اند که چون در پایان زندگی نسبت به نجم‌الدین کبری بی‌ادبی کرده بود وی نفرین کرد و به نفرین او گرفتار شد و به روایت دیگر مادر خوارزمشاه که زنی زیبا بود در مجالس وعظ مجدد‌الدین در خوارزم حاضر می‌شد و گاه‌گاه به دیدن او می‌رفت مدعاویان شبی که سلطان مست بود به او گفتند که مادرت به مذهب ابوحنیفه به نکاح شیخ مجدد‌الدین درآمده است و او در خشم شد و فرمان داد وی را در جیحون غرق کردند و نیز نوشته‌اند که فتنه مغول و برپادشدن پادشاهی خاندان خوارزمشاه در نتیجه نفرین مجدد‌الدین بغدادی بوده است. درست‌تر آن است که مجدد‌الدین بغدادی پس از پانزده سال ریاضت در پایان زندگی شیخ‌الشیوخ خوارزم شده بود و در میان وی و سلطان محمد دشمنی درگرفت و در ۶۱۶ او را غرق کردند. در باب مزار او اختلاف است بعضی گویند نزدیک تربت نجم‌الدین کبری در گرگانج خوارزم هم‌اکنون معروف است و جامی در تفحات‌الانس گوید زنش که از نیشابور بود او را به نیشابور برد و آنجا به خاک سپرد و سپس در ۶۲۳ جسد او را به اسفراین برداشت و در آنجا دفن کردند. مجدد‌الدین بغدادی را مؤلفاتی چند است از آن جمله: تحفة البرره فی لجوة مسائل العشره که در جواب ده مسئله در حقیقت در پاسخ شاگردش احمد بن علی مهدب خوارزمی نوشته است و نیز بعضی رسائل کوچک به فارسی از او مانده است و بعضی اشعار فارسی که بیشتر رباعیات است به او نسبت می‌دهند.

نیز عطار در خسرو و گل یا خسرو‌نامه در مدح خواجه سعد‌الدین خراسانی

چنین می‌گوید:

نشاط آنکه محبوب و حبیب است	ابوالفضل جهان ابن الربیب است
دل دین خواجه سعد‌الدین که امروز	دل اوست آفتایی عالم افسرور
به حق امروز قطب اولیا اوست	حریم خاص را خاص خدا اوست

اگر او تا دروگر ابدال امروز  
چو بود او در شریعت ساوجی دوست  
که سر جمله فقه و اصول او  
همه اسرار قرآنش عیانست  
بسود هر قرب ماهی شرب آبیش  
طعم او چه گوییم در چه سانست  
شده سی سال تا وی بر سخنها  
چنان می‌نماید که مراد از این خواجه سعد الدین خراسانی با این اوصافی که  
عطار در دانش و پارسائی و پرهیزکاری او می‌گوید و او را قطب اولیا و صاحب  
شریعت و طریقت می‌خواند سعد الدین محمد بن ابوبکر حسن بن محمد بن حمویه  
حموی جوینی باشد که به مناسبت نام جدش او را حموی می‌نامیده‌اند و اصل وی  
از مردم بحرآباد جوین و از بزرگان عرفای قرن ششم و از اصحاب معروف  
نجم الدین کبری بوده است و از خانواده بسیار معروف محترم خراسان به شمار  
می‌رفته و جدش امام ابو عبدالله محمد بن حمویه جوینی از بزرگان دانشمندان  
زمان خویش بود<sup>(۱)</sup> و وی در جوانی در راه دانش سفرها کرده و چندی در جبل  
قاسیون در دمشق بوده و سپس به خراسان بازگشته و صدر الدین قونیوی عارف  
مشهور با او دیدار کرده و وی در سال ۵۴۲ ولادت یافته و در ۶۳ سالگی در روز  
عید اضحی سال ۵۰۶ درگذشت و در بحرآباد جوین مدفون شده است و در زمان  
خویش از بزرگان مشایخ خراسان بوده و مؤلفات بسیار دارد از آن جمله  
كتاب المحبوب و سجنجل الارواح که در آنها بسیار مطالب مرموز و مبهم در پرده  
دارد و نیز شعر فارسی و تازی را خوب می‌گفته و اشعاری از او بدست است. از این

قرار عطار خسر و نامه یا خسرو و گل را پیش از سال ۶۰۵ که سال رحلت سعد الدین حموی است سروده است.

نکته دیگر این است که در میان اشعاری که در سفینه‌ها به نام وی ثبت گردیده‌اند این بیت هست:

شاه خوارزم تکش زاد محمد سلطان      که ز دل زهره مردان به حذر می‌آرد  
پیداست که این شعر را عطار در باره سلطان علاء الدین محمد بن تکش خوارزمشاه که از ۱۹ رمضان ۵۹۶ تا ۶۱۷ پادشاهی کرده است سروده است.

از طرف دیگر در پایان منطق الطیر<sup>(۱)</sup> در خاتمه کتاب گوید:

و اتفاق خشم این نسخه بداد	حسق تعالی از مدد درها گشاد
بیستم روزی بد از ماه خدا	روز سه شنبه بسه وقت استوا
دم بدم خوشوقت را بخشایشی	در صفا و ذوق و در آسایش
هم ز تاریخ رسول ذوالجلال	پانصد و هشتاد و سه بگذشته سال
گفت عطار از همه مردان سخن	گفت عطار از همه مردان سخن

از این قرار عطار منطق الطیر را ظهر روز سه شنبه بیستم ذیحجه ۵۸۳ تمام کرده و چنانکه پس از این خواهد آمد پیداست که منطق الطیر از آثار پایان عمر او نیست بلکه از آثار اواسط عمر اوست و پس از آن کتابهای دیگر هم نوشته و سروده است و چنانکه تولد وی را در حدود ۵۳۷ بدانیم در این زمان چهل و شش سال داشته است و این نکته کاملاً درست می‌نماید زیرا که سروden منطق الطیر نه کار جوان نآزموده و نه کار پیر فرسوده است بلکه گوینده این سخنان و خداوند این اندیشه‌ها می‌باشد مرت پخته کاملی باشد.

در برخی نسخهای خطی منطق الطیر در این مورد به جای ۵۸۳ سال ۵۷۳ آمده

است و این تفاوت ده سال چندان اثری در این نکته که گفتیم نمی‌کند.  
دیگر از آثار او کتاب مفتح الفتوح است که در پایان آن<sup>(۱)</sup> تاریخ آن را چنین  
آورده است:

<p>شهر سال را بسی آخر کار که مدفون کردم اندر دفتر این گنج که شد منظوم این عقد جواهر که بادا وقت تو پیوسته زین خوش که تاگردد مراد تو به حاصل که تا بگشاید باب سعادت از آن معنی شود آسوده روحت هم از ایمان غیبی هم عیانی کسی باشند از خودی خود ببریده هم از احوال اصحاب نهایات مقامات بلند احوال ایشان تفکر مسی کن اندر هر کلامی که تا چون دادم ای جان داد معنی که تا تحقیق هر معنی بدانی در او راز نیهانی‌ها نسیفتم همان راز نیهانی را بدانی</p>	<p>به سال پانصد و هفتاد و دو چار ز ذوالحجہ گذشته بد ده و پنج ز هفته بسود روز جمعه آخر تو ای خواننده این نظم دلکش فسرین معرفت بادا ترا دل به فکرت خوان تو مفتح ارادت چو بگشایند ابواب فتوح بسی گفته شد اسرار معانی هم از ارشاد خاصان گزیده هم از اوقات ارباب بدایات معان از کشف و وقت و حال ایشان تامل می‌کن اندر هر مقامی  تمامت باز جو بنیاد معنی بود جلوه کند بسر تو معانی بسا رمز اکه آن پوشیده گفتم بده جان تا معانی را بدانی</p>
---	---

---

۱- نسخه‌ای که در حاشیه سیم‌الثانی چاپ، شیراز ۱۳۴۲ از صفحه ۲۲ تا ۱۱۸ مترشد و آنجا پون چند بیت از آغاز کتاب از نسخه اقتاده بوده است نام آنها را نشخیم نداده‌اند (حاشیه صفحه ۱۱۶-۱۱۷) و چاپ دیگری از مفتح الفتوح به ضمیمه بلبل‌نامه و نزهه‌الاحباب و بعضی غزلیات عطار در طهران در ۱۳۱۲ شمسی انتشار داده‌اند که تنها شامل ۱۳۳ بیت از آغاز کتاب است و حال آنکه مفتح الفتوح تزدیک به هزار و دویست بیت شعر دارد.

هر آن چیزی که ماند بر تو مشکل  
 بکایک باز جواز روی معنی  
 اگر آبی خوری از جوی معنی  
 به نیکی نام ما را یاد می‌دار  
 فرو مگذار اگر هستی تو عاقل  
 بگو بی‌رب به رحمت باد عطار  
 ز انفاست شود آسوده جانم  
 ترس حم چون فرستی بر روانم  
 فزون از قطره‌های برف و باران  
 که بارد در شتا و در بسیاران

از اینجا پیداست که مثنوی مفتاح الفتوح را عطار در روز جمعه ۱۵ ذی‌حججه ۵۷۸ یعنی پنج سال پیش از منطق الطیر تمام کرده است و همین نکته می‌رساند که تاریخ درست اتمام منطق الطیر همان ۵۸۳ است و در میان این دو کتاب پنج سال فاصله شده و به همان حساب که سابقأ کردہام در این موقع عطار ۴۱ ساله بوده است.

دولتشاه گوید در کودکی نظر از قطب الدین حیدر یافته و کدکن مولده او از نواحی زاوه است و پدرش ابراهیم بن اسحق عطار کدکنی بوده مرید قطب الدین حیدر و عطار و حیدر نامه را در کودکی به همین جهت گفته چون در اول شباب بوده هر چند به سخنان شیخ مانند نیست اما به تحقیق سخن شیخ است و بعضی می‌گویند حیدریان آن نظم را بر شیخ بسته‌اند و آن اعتقاد غلط است. اما قطب الدین حیدر از ابدال بود، صد و ده یا صد و چهل سال عمر کرده و از نژاد خانان ترکستان است و پدر او را شاهور نام بوده و از مادر مجذوب متولد شده و در تاریخ ۵۹۷ درگذشته و به زاوه مدفون است و بعضی وفات او را در ۶۰۲ هم نوشته‌اند. این که عطار در کودکی در حلقة مریدان قطب الدین حیدر درآمده است و حیدر نامه را گفته دیگران چون مؤلفان بستان السیاحه و روضات الجنات و مجالس المؤمنین و هفت اقلیم به نقل از مجالس العشاق تالیف سلطان حسین بایقراء<sup>(۱)</sup> این نکته را که

۱- در نسخه چابی مجالس العشاق که در کانپور به سال ۱۳۱۴ قمری چاپ شده مطلقاً ذکری از این مطلب نیست اگر در چاپ نیفتد و باشد تصور می‌رود مؤلف هفت اقلیم اشتباه کرده باشد

ظاهراً منشأ آن همان تذكرة الشعرا است تکرار کردہ‌اند و حتی مؤلف مجالس المؤمنین گوید در کرکدن (که مراد همان کدکن باشد) مرید او بوده و حیدر نامه را حیدری نامه ثبت کرده است.

قطب الدین حیدر بن شاهور زاوی از بزرگان عرفای قرن ششم بود و نسب او به امام موسی کاظم می‌رسیده است و وی در تون ولادت یافته است و چندی در تبریز می‌زیسته و مؤسس طریقة معروفی است در تصوف که به نام او به حیدریه معروفند و سرانجام به شهر زاوی بازگشته و در آنجا در سال ۱۸۶ درگذشته است<sup>(۱)</sup> و همانجا مدفون شده و آن شهر را به مناسبت آن که مدفن او در آنجاست بعدها تربیت حیدری نامیده‌اند و آنجا را چندی تربیت اسحق خان هم می‌گفته‌اند و وی ظاهراً شعر فارسی خوب می‌گفته و نسخه‌ای از دیوان او در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار هست<sup>(۲)</sup>

از این قرار قطب الدین حیدر درست معاصر با عطار بوده و نه سال پیش از مرگ او درگذشته است ولی از حیدر نامه یا حیدری نامه که گویند عطار در کودکی یا جوانی برای او ساخته است تا کنون اثری نیافتم و معلوم نیست که نسخه آن بدست باشد.

دولتشاه در تذكرة الشعرا گوید که چون عطار تغییر حالت داد به صرمه شیخ رکن الدین اکاف رفت که عارف بود و به دست او توبه کرد و چند سال در حلقة درویشان بود. همین نکته را مؤلف خزینة الاصفیاء و سفينة الاولیاء تکرار کرده‌اند و این نام را با اختلاف رکن الدین اکاف یا رکن الدین آکاف ضبط کرده‌اند و تنها مؤلف هفت اقلیم که آن هم این مطلب را آورده درست نوشته و رکن الدین اسکاف آورده است و البته پیداست که اکاف و آکاف تحریفی از همان کلمه

۱- طرایق الحفایق ج ۲ ص ۲۸۷، آثار عجم تالیف فرست شیرازی چاپ بیشی ۱۳۱۴ قمری ص ۷۳

۲- فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار تالیف من. حدائق ابن یوسف شیرازی ج ۲، تهران ۱۳۱۸-۱۳۱۶ ص ۶۵۶

اسکافست و قطعاً این همان کسی است که ظاهراً از بزرگان مشایخ صوفیه و از واعظان مشهور زمان خود در قرن ششم بوده و به جز در مصیبت‌نامه عطار جائی دیگر ذکری از او نیافتمن و عطار خود او را رکن‌الدین اسکافی می‌نامد و در مصیبت‌نامه سه حکایت شیوا درباره او دارد، یکجا می‌گوید:

<p>پیش رکن‌الدین اسکافی نشت گفت بس او یک دسم نبود قرار نه توانم گشت از او آزاد من رونقم از یاری بسیار اوست زانکه بر بوبکر لعنت می‌کند می‌نگوید ترک این آن شوریخت نه ازو ایسن قول بتوانم شنید در میان این دو مشکل چون کنم هر زمان سرگشته‌تر گردانیش او دگر نکند زیان هرگز دراز نقلى از هر جا برو می‌خوانده‌اند کرد ظلم و حق ز حقوق کرد باز کرد بر باطل خلافت اختبار نه به حق بر جای پیغمبر نشد بر چنین بوبکر بس لعنت رواست ما همین لعنت دمادم می‌کنیم او نه بوبکری که بومکری بود گر بدیده تیره‌ای روشن شوی جان او دریای تحقیق آمده است</p>	<p>نیک مردی بود از زن پای بست پس ز دست زن همی بگریست زار نه طلاقش می‌توانم داد من زانکه جانم زنده از دیدار اوست لیک ترک دین و ملت می‌کند گرچه می‌رجانمیش بسیار سخت نه ازو یک لحظه بتوانم برید می‌سزد گر دل ازین غم خون کنم خواجه گفت ای مرد اگر رنجانیش گر بگوئی از سر لطفیش باز اعتقاد کر در او بنشانده‌اند گفته‌اند او را که بوبکر از مجاز باز کرد آل پیغمبر راز کار ملک بودش آرزو بگشاد دست او چنین بوبکر را دانست راست لعنتی کو کرد ما هم می‌کنیم گر چنین جانی ابوبکری بود گر چنین بوبکر دا دشمن شوی لیک چون بوبکر صدیق آمده است</p>
---	--

آفتاب از سایه هر روز اوست  
فسد او سرجمله هر دو جهان  
ذره‌ای در جانش میل و پیچ نیست  
دوستان را می‌پرس از دشمنان  
در حق او آن دروغست آن دروغ  
گر چنین نسبود ببرو لعنت رود  
پس زیان دربندد او از این گناه  
توبه کرد آن زن و زان برگشت باز

صبع صادق از دم جانسوز اوست  
صدق او سر دفتر هفت آسمان  
جان پاکش از دو عالم هیچ نیست  
هست بوبکر این چنین نه آن چنان  
گر بدی گفتند مشتی بی‌فروع  
هست بسویکر آنکه ببر سنت رود  
گسر چنین گونی زنت آید به راه  
مرد شد دلشاد و با زن گفت راز  
نیز جای دیگر می‌فرماید:

مسی فشاند اندر سخن روزی گهر  
خواجه را آن از کسی پرسیده شد  
ما نسمی دانسیم برگوئید راست  
در نهان کفشه بذدید و ببرد  
شورشی برخاست از آن گم کرده راه  
زانکه گر روزی خدای بی‌نیاز  
کفش دزدش نیست تنها این گدا<sup>(۱)</sup>  
در همان کتاب مصیبت‌نامه این حکایت دیگر هم هست که آن هم درباره

گفت رکن الدین اسکافی مگر  
مجلس او پاره‌ای سوریده شد  
کین چه افتادست و این شورش چراست  
آن یکی گفتش فلان مردی نه خرد  
کفش از او می‌بستدیم این جایگاه  
خواجه گفتش می‌مکن قصه دراز  
برفکنندی پرده عصمت ز ما

خلق می‌بالبد ازو چون سرو بن  
آسمان در جنب او چون فرش بود  
کان زمان از خلق گفتی جان برفت

خواجه اسکافی آمد در سخن  
منبرش گوشی ورای عرش بود  
در بلندی سخن چندان برفت

۱- این چهار حکایت در مصیبت‌نامه چاپ طهران ۱۳۵۴ در صحایف ۱۲۲ و ۱۲۴ و ۱۲۸ و ۱۲۷ آمده ولی چون اغلات بسیار دارد از نسخه خطی نقل کردم

ستمع بسی هوش می افتد و مست  
گفت پیش آریس د کار کفش گر  
گفت بشنودیت آنج این مرد گفت  
شد جهانی درد در دل حاصلم  
نیت اندر خورد مشتی مستمند  
نه خر پالانی و خر بند راست  
رهروان را پاره ای بر کفش دوز  
پاره دوزی کسن چو مرد کفش گر  
مسور را با جبرئیلی می نهی  
بس طبیجه می زنی تو بسر درفش  
صاحب آن کار را در خسون رود  
صاحبش در خون جان خویش شد

در بلندی چون سخن می داد دست  
کرد بر مجلس مگر مردی گذر  
خواجه کان بشنود شد با درد جفت  
زین سخن الهام آمد در دلم  
ملهم گفت این سخنهای بلند  
این سخن پرندگان زنده راست  
رهروان راهمچو مرغان پر موز  
رهرواند اهل مجلس سر به سر  
پنهای را قوت فیلی می دهی  
رهروان را اگر بخواهی دوخت کفش  
کار چون از حد خود افزون رود  
فی المثل عشق ارز طاقت پیش شد  
جای دیگر در مصیبت نامه می گوید:

خواجه اسکافی آن برهان دین  
واجبم آمد به تو دادن زکوة  
گر ترا ملک و زری هست این زمان  
کردهای از خلق حاصل آن همه  
چون از آن خود نبودت هیچ چیز  
از همه کس گر چه داری بیشتر

اگر چه در این مورد به جای رکن الدین برهان دین آورده ولی بیشتر بدان  
می نماید که برهان دین در این مورد لقب اسکافی نیست و عبارتیست که در مقام  
تکریم و تعظیم درباره او گفته و هم برای رعایت وزن شعر و هم برای آن است که  
با سلطان دین قافیه بکند و در این صورت این برهان دین جز همان رکن الدین

اسکافی دیگری نتواند بود و از این اشعار معلوم می‌شود که رکن‌الدین اسکافی معاصر سلطان سنجر بوده که از ۵۱۱ تا ۵۵۲ پادشاهی کرده است و اگر هم رکن‌الدین اسکافی و برهان‌الدین اسکافی دو تن باشند چنان که از نسبت ایشان معلوم شود ناچار با هم خویشاوند و معاصر بوده‌اند و رکن‌الدین اسکافی هم در نیمة اول قرن ششم می‌زیسته است. نیز ممکن است کلمه اکاف که در بعضی نسخها آمده و در زبان تازی به معنی پالان‌دوز است درست باشد ولی این حدس دور است زیرا که معمول نیست باکاف یا نسبت بیفزایند و اکافی بگویند در صورتی که در شعر عطار همه جا اسکافی آمده و اسکافی بالعکس که مشتق از اسکاف به معنی کفشنگر است در نسبت‌های مردان بزرگ مکرر آمده است و از همه معروف‌تر ابوحنیفة اسکافی شاعر معروف قرن پنجم ایران است.

نکته دیگر که باز زمان عطار را می‌رساند این است که پس از این خواهد آمد که در تذكرة الاولیاً دو جای اشاره کرده که آن کتاب را در ۶۱۷ در زمان محمد خوارزمشاه نوشته است.

جامی در نفحات الانس گوید که جلال‌الدین رومی گفته نور منصور بعد از صد و پنجاه سال به روح فرید‌الدین عطار تجلی کرد و مردی او شد. این نکته را مؤلفین هفت اقلیم و بستان‌السیاحه و سفينة‌ال أولیاء و خزینة‌الاصفیاء و روز روشن نیز آورده‌اند و مؤلف هفت اقلیم صریحاً از نفحات‌الانس نقل کرده است.

مراد از منصور گویا همان حسین بن منصور حلّاج عارف بسیار معروف ایران است که یکی از مردان بزرگ تاریخ ایران بوده و در زبان فارسی چند جای دیده شده است که نام پدر را به جای نام پسر آورده‌اند چنان که در بسیاری از موارد به جای محمود پسر سبکتکین یا محمود بن سبکتکین به تنہائی سبکتکین آورده‌اند و نیز سعدی در گلستان به جای احمد بن حسن میمندی وزیر معروف محمود غزنوی حسن میمندی آورده و در بسیاری از کتابهای نظم و نثر به جای حسین بن منصور

حلاج منصور حلاج نوشته‌اند و گویا دلیل این باشد که در زبان فارسی همواره معمول بوده است برای تصریح و امتیاز از نامهای مشابه نام پسر را بی‌آنکه کلمه‌ای مانند پسر و پور فارسی و این تازی در میان الحاق بکنند بلافاصله بنام پدر متصل می‌کرده‌اند و حرف آخر نام اولی را به کسر به حال اضافه می‌خوانده‌اند چنان‌که هنوز در همه روستاهای ایران معمول است و مثلاً حسین جعفر به کسر نون و به حال اضافه یعنی حسین پسر جعفر و به همین قیاس محمود سبکتکین و احمد حسن و حسین منصور گفته‌اند و بعد بعضی پنداشته‌اند که محمود و سبکتکین و احمد و حسن و منصور و حسین نام یک تن است و برای رعایت اختصار محمود را از سبکتکین و احمد را از حسن و حسین را از منصور انداخته‌اند و بدین جهت محمود سبکتکین را سبکتکین و احمد حسن را حسن و حسین منصور را منصور گفته‌اند. معنی ظاهری این گفته جلال الدین مولوی این است که عطار صد و پنجاه سال پس از مرگ حسین بن منصور حلاج به جهان آمده است. ابوالمنجیث حسین بن منصور بن محمداً بیضاوی که در حدود سال ۲۲۴ در طور نزدیک بیضا در فارس ولادت یافته روز سه شنبه ۲۴ ذیقعدة سال ۳۰۹ در صفة زندان بغداد روبروی باب الطاق و در ساحل راست دجله او را تازیانه زده و پاره‌پاره کرده و به دارکشیده و سپس سر او را بریده و پیکر او را سوخته‌اند. اگر عطار ۱۵۰ سال پس از کشته شدن منصور بن حسین حلاج به جهان آمده باشد لازم می‌شود که در سال ۴۵۹ ولادت یافته باشد و چون در ۶۲۷ درگذشته است می‌بایست ۱۶۸ سال عمر کرده باشد و این محال است و باور کردنی نیست و اگر در گفته جلال الدین مولوی تحریف کرده باشند و او گفته باشد دویست و پنجاه سال پس از حسین بن منصور لازم می‌آید که عطار در ۵۵۹ ولادت یافته باشد و چون در ۶۲۷ درگذشته است می‌بایست ۶۸ سال زیسته باشد و حال آن که بدلیلی که پیش از این آورده‌ام وی نود سال عمر کرده است و در هر صورت این مطلب را که معلوم نیست جامی از

کجا آورده و چگونه باید تعبیر کرد نمی‌توان مدرکی برای تعیین تاریخ ولادت عطار دانست.

در هر حال با دلایلی که پیش از این آمد مسلم است که فریدالدین عطار در نیمه دوم قرن ششم و در سالهای آغاز قرن هفتم زیسته است و کسانی که با او معاصر و معاشر بوده‌اند همه از ۵۱۸ تا ۶۰۵ یعنی به فاصله ۲۲ سال تا ۹ سال پیش از او درگذشته‌اند و وی در حدود ۵۳۷ ولادت یافته و نود سال در این جهان زیسته است.

### سوانح زندگی

چیزی که از زندگی عطار مسلم است این است که ساکن نیشابور یا شادیاخ محله‌ای از آن شهر و اصلاً از مردم آن نواحی بوده است. پیش از این آورده‌ام که پدرش هم در نیشابور می‌زیسته و پیشۀ عطاری داشته و وی نیز به همان پیشۀ پدر زیسته است. در زمانهای قدیم تا قرن نهم در میان پیشه‌وری و دانشمندی چندان راهی نبوده است چنان‌که بسیاری از بزرگان ادبی ایران باصطلاح آن زمانها وراق بوده‌اند یعنی کتاب‌فروشی می‌کرده‌اند بدین گونه که برخی از دانشمندان که دانا و خوش‌نویس بوده‌اند در آن زمانی که چاپ کتاب هنوز اختراع نشده بود نسخه کتابهای را به خط خود می‌نوشتند و می‌فروختند و از این راه گذران می‌کردند و البته کسی که کتاب می‌خرید ترجیح می‌داد آن را از دانشمندی بخرد که درست نوشته باشد و بتواند به آن نسخه اعتماد بکند. از میان این دانشمندان گروهی هم عطار بوده‌اند یعنی در شهر دکانی داشته‌اند و بر آن دکان می‌نشسته‌اند و مردم دردمند و بیمار نزد ایشان می‌رفته‌اند و درد خود را می‌گفته‌اند و دوا می‌گرفته‌اند، پس عطار به کسی می‌گفتند که هم پزشک بوده باشد و هم دارو فروش چنان‌که بسیاری از بزرگان اطبای ایران همه به همین حال زیسته‌اند و همه ایشان را عطار گفته‌اند

و به همین جهت است که لقب عطار درباره بزرگان علمای اسلام چه در ایران و چه خارج از ایران بسیار دیده می‌شود. از آن جمله همین فریدالدین ابوحامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحق نیشابوری ما است. خود در اسرارنامه می‌فرماید:

که نقدش بود پنجه بدره دینار  
به شهر ما به خیلی گشت بیمار  
که او را کرد باید شریعتی راست  
ز من آزاد مردی کرد درخواست  
یکی صد ساله را دیدم در آن درد  
مرا نزد بخیل آورد آن مرد  
چو بیهوشی به بستر باز خفته  
ذ بیماری و درد آز خفته  
همه سوئیش تاریکی گرفته  
دلش با مرج نزدیکی گرفته  
رخش از ناخورانی کرده نیلی  
فتاده بسر رخش عکس بخیلی  
به گل بگرفته محکم شبشه را سر  
گلاب از شبشه بر بیمار زن زود  
یکی را گفتم آن گل در فکن زود  
بسزد از بیم بانگی مرد بیمار  
که گر آن شبشه را گل برکتی تو  
مزن از آب گل در جانم آتش  
چو زین بوی خوش دل هست ناخوش  
نمی‌دانم دگر تا حال چون شد  
بگفت این و ازین عالم برون شد  
که آن گل بر مکن از شبشه زنهار  
چو آن بیچاره را دل پاک کردند  
بستر زان کسر تنم دل برکنی تو  
بیاوردند از آن پس شبشه در پیش  
بتر زان کسر تنم دل برکنی تو  
نمی‌دانم دگر تا حال چون شد  
بیاوردند از آن پس شبشه در پیش  
که آن گل بر مکن از شبشه زنهار  
نیز در مشنوی خسرو نامه جائی که از سبب نظم کتاب و از دوستی که او را  
بدین کار واداشته است سخن می‌راند می‌گوید:

چنین مشغول طب گشتن شب و روز  
به من گفت ای به معنی عالم افروز  
ولیکن شعر و حکمت قوت جانست  
طب از بهر تن هر نساتوانست  
به زهد خشک در کنجه نشستی  
سه سالت این زمان نا لب بیسندی  
اشاراتست در شعر معمما  
اگر چه طب به قانونست اما

چو پر کردی به هر نوعی جهانی هم امشب ابتدا کن داستانی  
در این اشعار گذشته از آن که به پیشنه خود اشارت می‌کند به قانون کتاب  
معروف این سینا در طب و اشارات کتاب معروف او در حکمت نیز اشاره‌ای دارد.  
هم در خسر و نامه جائی که از اشعار خود عذرخواهی می‌کند که در میان کارهای  
بسیار و مشغله شبانه روزی آن اشعار را گفته می‌فرماید:

به داروخانه پانصد شخص بودند  
که در هر روز نبضم می‌نمودند  
مسیان آن همه گفت و شنیدم  
سخن را به از این روئی تدبیدم  
جامی در نفعات الانس می‌گوید: سبب توبیه وی آن بود که روزی در دکان  
عطاری مشغول و مشعوف معامله بود، درویشی به آنجا رسید و چند بار شیئالله  
گفت، وی به درویش نپرداخت، درویش گفت: ای خواجه تو چگونه خواهی مرد؟  
عطار گفت: چنان که تو خواهی مرد، مرد درویش گفت: تو همچون من توانی  
مرد؟ عطار گفت: بله، درویش کاسه چوین داشت، زیر سر نهاد و گفت: الله و  
جان بنداد، عطار را حال متغیر شد و دکان بر هم زد و به این طریقه درآمد.

این روایت جامی منشأ روایات دیگر است که درباره گرویدن عطار به طریقہ  
تصوف و روی از جهان درکشیدن او دیگران هم تکرار کرده‌اند منتهی هر یک از  
ایشان در آن دستی برده و چیزی از آن را دگرگون کرده‌اند.

دولتشاه در تذکرة الشعرا می‌گوید که پدر وی عطار بود و وی نیز همان پیشنه  
پدر داشت، روزی که در دکان خود نشسته بود و غلامان در بر او ایستاده بودند  
ناگاه دیوانه‌ای رسید و تیز ذر دکان نگریست و آب در چشم گردانید و آه کشید،  
عطار او را گفت: چه خیره می‌نگری؟ مصلحت آن است که زود درگذری، دیوانه  
گفت: ای خواجه، من سبک بارم و به جز خرقه‌ای هیچ ندارم، زود از این بازار  
می‌توانم گذشت، تو تدبیر اشغال و احمال خود کن و از روی بصیرت فکری به  
حال خود کن، گفت: چگونه می‌گذری؟ گفت: این چنین و خرقه از بر کند و زیر

سر نهاد و جان تسليم کرد. عطار تغییر حالت داد و دکان را بست و روی از جهان برکشید.

مؤلف بستان‌السیاحه چنین آورده است که: آن مرد درویش بود و مکرر می‌آمد و عطار به او چیزی می‌داد. چون مکرر شد عطار گفت: ای درویش چرا حرص می‌نمائی و در بستر قناعت نمی‌آسانی؟ گفت: ای شیخ تو با این تعلق چگونه خواهی مرد و چگونه جان به جهان آفرین خواهی سپرد؟ عطار گفت: تو که با این حرص و آزی و رشتة املت به دین درازی چگونه وفات خواهی یافت و به چه طریق به وادی خموشان خواهی شتافت؟ درویش گفت: چشم عبرت بگشای و مردن درویشان را مشاهده نمای. این بگفت و کشکول زیر سر گذاشت، الله گفت و لوای عزیمت به سوی آخرت افراشت.

گارسن دوتاسی در نقل این حکایت آن را بدین صورت در آورده است: درویش نظری به کالای دکان او افکند و آهی کشید. عطار در شگفت شد و او را گفت راه خود بگیر و برو. درویش گفت: تو حق داری، سفر جاودانی برای من آسان است. من از راه خود روی گردان نیستم زیرا که جز جهای چیزی در جهان ندارم، اما بدختانه تو چنان نیستی و آن همه کالای گران داری. پس در اندیشه این سفر باش و این گفتار در عطار اثر کرد.

مؤلف خزینه‌الاصفیا این داستان را چنین آورده: درویش چیزی خواست و عطار متوجه او نشد. درویش گفت: ای خواجه تو چگونه خواهی مرد؟ عطار گفت: چنانکه تو بمیری. درویش گفت: مثل مردن من توانی؟ گفت: آری. درویش کاسه چوبین زیر سر نهاد و بر زمین دراز شد و گفت: الله و جان به حق تسليم کرد. روایت آتشکده نیز مانند روایت بستان‌السیاحه است و ظاهراً مؤلف بستان‌السیاحه آن را از آتشکده گرفته است.

مؤلف مجالس العشاق<sup>(۱)</sup> می‌نویسد: از آغاز به طبابت مشغول بود و دکان عطاری داشت و بر آن می‌نشست. روزی درویشی به در دکان آمد و چند بار چیز خواست او به درویش نپرداخت. درویش گفت: تو با این سروکار و مال و جهات بسیار چون خواهی مرد؟ عطار گفت: عجب سؤالی می‌کنی، تو خواهی مرد؟ آن درویش بنشست و آهی کشید و کاسه چوبین بر زیر سر نهاد و جان سپرد. شیخ را حالتی پدید آمد، دکان را به غارت داد و روی از مردم درکشید.

این روایت را مؤلف فرانسوی لوی دوبو در کتابی به نام «ایران»<sup>(۲)</sup> نوشته است بدین گونه آورده و ظاهراً آن را از مقدمه سیلوستر دوساسی بر پندنامه عطار نقل کرده است: درویش نگاهی خیره به دکان کرد و چشمش پر اشک شد و آه بلندی کشید. عطار گفت: چرا خیره می‌نگری؟ بهتر این است که راه خود را بگیری و بروی. گفت: بار من بسیار سبک است زیرا که جز این ژنده چیزی ندارم، اما تو با این تنگها و کیسه‌های پر از دواهای گرانبها چون گاه رفتن شد چه می‌کنی؟ من می‌توانم به شتاب از این بازار بیرون روم، اما تو بهتر است که از پیش در صدد بستن بار خود برآئی و بهتر آن است که اندکی در کار خود اندیشه کنی.

به نظر من این روایت اخیر از همه سنجیده‌تر و طبیعی‌تر و به عقل نزدیک‌تر می‌آید و اگر هم کسی در آن تصرفی کرده خوب تصرف کرده است. در هر صورت از این گونه اتفاقات شگفت که باعث تغییر حالت در بزرگان صوفیه شده است در احوال ایشان بسیار آورده‌اند و دلیل آن هم بسیار روشن است. کسانی که اساساً طبع تصویف و ذوق این اندیشه‌های دشوار در آنها نیست نمی‌توانند دریابند که چگونه کسی ممکن است چون فرید الدین عطار و یا دیگران که مانند او بوده‌اند

۱- چاپ کانپور ۱۳۱۴ ص ۹۹-۱۰۱

۲- چاپ پاریس ۱۸۴۱ ص ۴۴۲ ستون دوم

بشد و برای توجیه آن حال مخصوص که بعضی خاصیان را دست می‌دهد ناچارند از این گونه نمونه‌های شکفت و از این گونه سرمشق‌های معجزه آسا پیدا کنند تا بتوانند ثابت کنند که این بزرگان متصوفه نخست مانند مردم دیگر گرد جاه و جلال و مال جهان می‌گشته‌اند و برای اینکه از این همه دلربائی‌ها دست بکشند چنین خوارق عادات و کرامات لازم می‌شده است و حال آن که سخت پیدا و آشکار است که کسی چون فرید الدین عطار از مادر با همین ذوق و طبیعت زاده است و سرشت او برای پذیرفتن این گونه افکار و این روش مخصوص از زندگی از روز نخست آماده بوده و محتاج نبوده است که کسی چنین کاری را بکند تا او بیدار شود و این حال تنها از راه مجاهدت و تزکیه نفس و تهذیب شخصی پیش می‌آید نه از دیدار شکفتی‌های مانند این و چنین طبعی که فطرة مایل به قبول تصوف و اصول آن و به کار بستن اندیشه‌های بلند آن است در پی بهانه نمی‌گردد و محتاج به دیدن چنین کار شگرفی نیست، اگر هم در همه جهان را بر روی او بینندند، اگر هم هرگز نبینند و نشنود، سرانجام روزی خود چنین می‌شود و تفاوت بسیار فاحشی که در میان طریقه تصرف با هر طریقه دینی و فلسفی دیگر هست این است که هر عقیده و حکمتی را باید از استاد فراگرفت و درس خواند و پیروی کرد و لی تصوف چیزی است که تنها طبع و سرشت مایل به قبول آن می‌خواهد.

دیگر از مطالبی که درباره عطار نوشتند این است که مؤلف مجالس العشاق می‌گوید: در نیشابور دوازده سرای معمور داشت و چون روی دل به عالم دیگر داشت آنها را مرمت نمی‌کرد، تا سراپا تمام از هم ریخت و در درون شهر جائی نمانده بود، به گورستان رفت و در همین موضع که مدفن اوست مسکن داشته و سپس می‌گوید: شیفتۀ پسر کلاتر قریۀ مذکور بود، اما شکفت اینجاست که پیش از آن نامی از قریۀ ای نبرده است که بدان اشاره می‌کند و قریۀ مذکور می‌گوید، ممکن است مرادش نیشابور یا جائی که قبرش در آن واقع شده است باشد. پیداست که

این سخنان تحریف مطالب دیگری است که دیگران هم درباره عطار نوشته‌اند و آشکار است که اصل مطلب این بوده که عطار نخست توانگر بوده است و با این همه روی از جهان درکشیده و پیرامون اسباب این جهان نگشته است و در همان شهری که می‌زیست درگذشته است. اما این که عاشق پسر کلاتری شده باشد از مؤلف مجالس العشاق شگفت نیست زیرا که اساس این کتاب چنان که از نام آن پیداست و به همین جهت یکی از عجیب‌ترین کتابهای سنت پر از مجموعات است که در زبان فارسی نوشته شده این است که شرح حال هر کس را نوشته می‌باشد حتماً عاشق بوده باشد و در این کتاب داستانهای ساختگی بسی اساس درباره معاشقات یک عدد کثیر از دانشمندان و شاعران معروف عالم اسلام و حتی ائمه اثنی عشر آورده و اگر عطار را هم عاشق پسر کلاتر قریه‌ای نمی‌کرد اساس کتابش بر هم می‌خورد.

مطلوب دیگری که از جزئیات احوال عطار هست این است که سفرهای هم کرده است چنان که خود گفته که با نجم الدین کبری و مجدد الدین بغدادی دیدار کرده است و چون هر دو در خوارزم بوده‌اند قطعاً سفری به خوارزم رفت. دولتشاه می‌گوید پس از آن که تغییر حالت داد به حج رفت و این گفته را مؤلف هفت اقلیم و گارسن دوتا می‌نیز تکرار کرده‌اند.

خود در مشنوی اسرارنامه<sup>(۱)</sup> در بیان آرزوی خود به زیارت قبر پیغمبر می‌گوید:

که بر سر می‌کنم از آرزو خاک	مسنم در فرقت آن روضه پاک
چو گونی زین خم چوگان برآیم	اگر روزی بدان میدان درآیم
مبوطی سازم از خاک تو جهان را	به آهی بگسلم بند جهان را

که هستم نیک حاجت خواه تو من  
بییند روضه پاک تو در پیش  
بچشم شاهراهم ننگری تو  
تو برگیریش یا رب هم چشین باد  
از اینجا معلوم می‌شود که اگر هم به حج رفته باشد قطعاً پس از سروdon  
سه حاجت خواهم از درگاه تو من  
که پیش از مرگ این دلداده ریش  
دگر کز شاعرانم نشمری تو  
دگر چون جانم از تن شد بازد  
اسرارنامه است.

هم در اسرارنامه جزئیات زندگی خود و افکار خویش را بدین گونه شرح  
می‌دهد:

به الماس سخن در می‌چکانی  
به جز در از زیان تو میریزاد  
بر این متواں کس را نیست گفتار  
که بر تو ختم شد اسرارنامه  
چو یک معنی بخواهم صد دهد بکر  
کس دیگر می‌باید نیز خوابیم  
از این پهلو همی گردم بدان یک  
که یک دم خواب یابم بو که آخر  
بستر را گسر برآنم به برآید  
خداداند که در گفتن اسیورم  
درین شک نیست الحق می‌نمایم  
که من حکمت زیوتی الحکمه دارم  
بیین گر پای داری دست بساقم  
می‌ریزد پیامی بزر زیان  
نگه کن معنی و تسوکیب گفتار

زمی هستار از بحر ممانی  
زیان در فشان تو میریزاد  
مبان چسار طاق کوز رفتار  
تر را زیبد ز عالم بسارنامه  
چنانم فوت طبعت کز فکر  
از اندیشه چنان مست و خرابم  
نیابم خواب شب بسیار و اندک  
همی رانم معانی را ز خاطر  
یکی را چون برآنم ده برآید  
ز بس معنی که دارم در ضمیرم  
به صنعت سحر مطلق می‌نمایم  
به حکمت لوح گردون می‌نگارم  
به معنی موی از هم می‌شکافم  
جواهر بین که از دریای جانم  
بیین این لطف و فضل و کشف اسرار

سخن دوشیزه ماند هم بدین حال  
ولیکن اصل معنی بکر ماند  
که گفت کان سخنهای کهن بین  
که لذات از جهان قسم جدیدست  
نمی‌دانم سخن پرداز بودست  
چو مریم گر بر زاید بکر باید  
که شوری دارد این شیرین سخنهای  
نمودار منش شعر لطیف است  
ز هسر در در اسرارش نمودم  
به غواصی برون گیر از سخن راز  
بسی دیوانگی‌ها کرد، ام من  
که بنشیند دمی با ما در این درد  
کسی آن گفت را نبود از این گفت  
مگر در شب پائی پاک گردی  
چو خاک راه شو در پای هر خس  
در این هر دو صبوری کن همیشه  
که گفت الصبر ایا مافلاتل  
که با حق باشی و با خویش پیوست  
فرو مگذار یاد او زمانی  
به حق سرمایه ملکی است جاوید  
چرا دایم نباشی در حضوری  
چه بهتر گر حضور آری به کف تو

اگر ما یک سخن گوئیم صد سال  
ز ماجندان که گونی ذکر ماند  
خردمدا بسیا باری سخن بین  
هر آنج آن کهنه می‌گردد قدیدست  
چو من تا روز عالم باز بودست  
سخن را طبع عیسی نکر باید  
ز تحسین در گذشت است این سخنهای  
کسی را کارزوی این ضعیف است  
ز شعر خود نمودارش نمودم  
اگر تو اهل رازی چشم کن باز  
بساط مفلسی گسترده‌ام من  
کجا اهل دلی در گوشاهی فرد  
تو ای عطار چند آخر از این گفت  
چنان خواهم که همچون خاک گردی  
چو خاک راه خواهی شد از این پس  
فرونش شو خموشی گیر پیشه  
ترا می‌صبر باید کرد حاصل  
صبوری کن ز حق اندیش پیوست  
گرت باید به هر دم تازه جانی  
همی هر دم زدن در بیم و امید  
چو هر دم می‌توانی یافت نوری  
گر از صد چیز می‌بابی شرف تو

### رحلت

چنان که پیش از این آوردهام در کتبهای که بر سر قبر او هست و از سال ۸۹۱ است سال فوت او را ۵۸۶ نوشتند. در تاریخ مرگ او قطعه‌ای سروده‌اند که دو بیت آن را مؤلف هفت اقلیم نقل کرده و نسخه تمام آن این است:

مرشد شاهان و شاهنشاه فخر	شیخ عطار آن فرید روزگار
جامع اسرار وحدت شاه فخر	سال عمرش جامع آمد زانکه بود
سال تاریخش از آن شد راه فخر	شد شهید راه فقر آن رهنما

مطابق این قطعه مدت عمر او به عدد کلمه جامع به معنی ۱۱۴ سال و سال مرگ وی به عدد حروف عبارت «راه فقر» یعنی همان سال ۵۸۶ است ولی پیداست که این قطعه در همان زمان عطار ساخته نشده و لااقل دویست سال پس از آن ساخته‌اند زیرا که در قرن ششم و هفتم تا اوآخر قرن هشتم به هیچ وجه شعری که در آن ماده تاریخ را به حساب ابجده بیاورند در زبان فارسی دیده نشده است و این روش در اوآخر قرن هشتم معمول شده است. همین قطعه را حاج خلیفه در تقویم التواریخ نقل کرده و به همین جهه فوت او را در ۵۸۶ دانسته است. همین گفته را سید محمد شمعی در کتاب «علاوه لی اثمار التواریخ»<sup>(۱)</sup> آورده و سال فوت او را ۵۸۶ ضبط کرده است. جامی در نفحات الانس که در ۸۸۱ تالیف کرده و قدیمی‌ترین کتابی است که تاریخ شهادت عطار را ضبط کرده در ۶۲۷ نوشه است. پس از آن دولتشاه در تذکرة الشعرا که در ۸۹۲ تالیف کرده مرگ او را در دهم جمادی‌الآخره ۶۲۷ یا به قول دیگر در ۵۸۹ و یا ۶۱۹ نوشه است و خود گوید تفاوت فراوان در این اقوال واقع است و این تواریخ از نسخ نوشته شده و پیش از آن می‌گوید سه سال پس از قتل او شادیان خراب شد. خوندمیر در حبیب السیر

رحلت او را بنابر نفحات الانس به سال ۶۲۷ به دست کفار می‌نویسد. از اینجا معلوم می‌شود که در قرن نهم یعنی دویست سال پس از مرگ عطار تا این اندیشه درباره تاریخ رحلت او اختلاف بوده است. شیخ علینقی کمره‌ای در انتخاب تذکره میر تقی کاشی تاریخ رحلت او را دهم جمادی الآخرة ۶۲۷ و به قول بعضی در ۶۳۲ یا ۱۹ می‌نویسد و نیز تصریح می‌کند که سه سال بعد آن شهر یعنی شادیان خراب شد. مؤلف مجالس العشاق شهادت او را به سال ۶۲۷ آورده. پس از آن هر چه می‌گذرد اقوال در تاریخ مرگ عطار بیشتر مختلف می‌شود چنان‌که حاج خلیفه در کشف الظنون در کلمه شترنامه ۶۲۷ یا ۱۹ می‌نویسد و در کلمات اسرارنامه والهی نامه و پسرنامه و بلبل نامه و پندنامه و تذکرة الاولیاء و حیدر نامه و خسر و نامه ۶۲۷ و در کلمات جواب‌نامه و جواهر الذات ۷۲۷ می‌نویسد. مرحوم اعتماد‌السلطنه در مطلع الشمس<sup>(۱)</sup> گوید در ۶۲۷ بر دست کفار شهید شد و سن او ۱۱۴ سال بود. مؤلف روضات الجنات گوید در ۵۲۷ یا ۵۸۹ شهادت یافت و پس از شهادت او آن شهر خراب شد. مؤلف طرایق الحقایق به نقل از نفحات الانس شهادت او را در فتنه تثار در ۶۲۷ آورده<sup>(۲)</sup>. مؤلف سفينة الاولیاء در ۶۰۷ بر دست کفار نوشته. مؤلف مجالس المؤمنین گوید در ۶۲۷ شهید شد و بعضی در ۵۸۷ گفته‌اند و پس از مرگ او به سه سال شادیان خراب شد. مؤلف مرآت‌الخيال گوید وفات او در قتل عام چنگیز در نیشابور در ۱۹ یا به قولی در ۶۰۷ بوده. مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء در ۶۲۷ در فتنه مغول و در ریاض العارفین به دست ترکی در فتنه چنگیزی در ۶۲۷ آورده است. مؤلف هفت اقلیم که در ۱۰۰۲ تألیف شده در ۶۲۷ یا ۱۹ نوشته و بعد همان قطعه سابق‌الذکر را که شامل تاریخ ۵۸۶ است نقل کرده. مؤلف روز روشن در ۶۲۷ در یورش هلاکوخان به نیشابور در هنگام قتل عام

۱- ج ۲ ص ۱۷۳

۲- ج ۲ ص ۱۵۰ و ۲۸۵

نوشته است. مؤلف نگارستان سخن در هنگامه قتل عام چنگیزخان در ۱۰۶۴ نوشته. حاج زین‌العابدین شیروانی متخلص به تمکین مؤلف بستان‌السیاحه در کتاب دیگر خود ریاض‌السیاحه<sup>(۱)</sup> پس از تکرار آنچه در بستان‌السیاحه نوشته شهادت او را در ۱۷۶۶ نوشته است. صادق اصفهانی هم در کتاب شاهد صادق<sup>(۲)</sup> فوت او را در حوادث سال ۱۷۶۶ ضبط کرده است. مؤلف خزینة‌الاصفیا در ۱۷۲۸ یا ۱۷۲۶ آورده و گوید صاحب مخبر‌الواصیلین سال فوت وی را ۱۷۶۶ تحریر فرموده که از دست کفار تاتار شهادت یافت و در حاشیه آن کتاب<sup>(۳)</sup> این اشعار را از مخبر‌الواصیلین نقل کرده‌اند:

آفتاب سپهر صدق و یقین	شیخ دنیا و دین فرید‌الدین
بسود از لطف، ایزد متعال	عمر او بکصد و چهارده سال
قبله اهل جنت است عیان	سال ترسیل آن مه دوران
بلبل جنت و جنان فرمود	عقل ناریخ نقل آن مسعود
زانرش سر به سر ملائک و حور	مرقد عمالیش به نیشاپور
جمله «قبله اهل جنت» به حساب ابجد ۱۷۶۶ و جمله «بلبل جنت و جنان» به همان حساب ۱۷۶۷ می‌شد پس از این قرار مؤلف مخبر‌الواصیلین دو قول آورده یکی ۱۷۶۶ و یکی ۱۷۶۷ فرصت شیرازی در آثار عجم <sup>(۴)</sup> عمر او را ۱۱۴ سال و شهادت وی را در فتنه چنگیزی در ۱۷۶۲ به دست ترکی نوشته است. گارسن دو تاسی سن او را بیش از صد و ده سال و کشته شدنش را به دست سربازان چنگیز در حدود سال ۱۲۳۰ میلادی یعنی ۱۷۶۷ نوشته است. در دایرة المعارف اسلام <sup>(۵)</sup>	

۱- چاپ اصفهان ۱۲۲۸-۱۳۳۹ ص ۱۶۴-۱۶۵

۲- نسخه خطی در فصل تاریخ

۳- ۲ ص ۲۶۲

۴- چاپ بمعنی ۱۳۱۴ ص ۷۲

نوشته شده که تاریخ مرگش را با اختلاف در ۵۸۷ و ۵۹۷ و ۶۱۹ و ۶۲۷ و ۶۳۲ آورده‌اند ولی چنان می‌نماید که قطعاً در ۶۱۸ زنده بوده و سال ۶۲۷ بر اقوال دیگر ترجیح دارد ولی می‌توان گفته دولتشاه را پذیرفت که در ۵۱۳ ولادت یافته و اسیر و مقتول مغول شده است. در مقدمه اسرارنامه چاپ طهران ولادت وی را در ۵۱۲ و شهادت او را در فتنه چنگیز در ۶۲۷ نوشته‌اند. در فهرست عربی و لاتینی قدیم موزه بریتانیا بنابر نقل علامه آقای محمد قزوینی در مقدمه تذکرة الاویاء<sup>(۱)</sup> در ۵۹۷ نوشته شده. مرحوم فتح‌الله خان شیبانی در مقدمه مظہر العجایب ۶۱۸ یا ۶۲۷ می‌داند. در مقدمه پندنامه چاپ قدیم طهران<sup>(۲)</sup> به سال ۵۹۷ یا ۶۰۲ نوشته‌اند. آقای حاتمی در مقدمه مصیبت‌نامه همان عقیده مرحوم شیبانی را پیروی کرده و در ۶۲۷ یا ۶۱۸ می‌داند و همین مطلب را در مقدمه پندنامه مکرر کرده و در مقدمه سی‌فصل ۶۱۸ نوشته است. مؤلف فهرست کتابخانه عمومی معارف<sup>(۳)</sup> در ۵۸۹ یا ۵۹۷ یا ۶۲۷ یا ۶۱۹ نوشته است. در فهرست کتب عربی - فارسی وارد و مخزونه کتابخانه آصفیه سرکار عالی<sup>(۴)</sup> رحلت او را سال ۶۲۲ نوشته‌اند و در بعضی مأخذ دیگر ۶۳۲ و ۶۸۸ و ۶۹۰ آمده است.

از این فهرست معلوم می‌شود که در باب تاریخ رحلت عطار اختلاف عجیبی در میان است که درباره هیچ یک از مردانی که در تاریخ نام ایشان آمده اختلاف به این اندازه نیست یعنی از ۵۸۶ گرفته تا ۷۲۷ بیست قول مختلف در میان هست و در این میان ۱۴۱ سال فاصله است که مدت زندگانی چهار نسل باشد. بنابر آنچه پیش از این آمده است بعضی از این قولها را چند بار مکرر کرده‌اند و فهرست آنها

۱- من بد

۲- چاپ ۱۲۹ ص ۱۲

۳- ج ۲ طهران ۱۳۱۴ ص ۲۷

۴- ج ۲ جدرآباد دکن ۱۳۳۲-۱۴۹۲ ص ۱۴۹۲-۱۴۹۳

به ترتیب تاریخ بدین قرار است:

۵۸۶ پنج بار، ۵۸۷ دو بار، ۵۸۹ سه بار، ۵۹۷ چهار بار، ۶۰۲ یک بار، ۶۰۷ دو بار، ۶۱۰ یک بار، ۶۱۷ دو بار، ۶۱۸ سه بار، ۶۱۹ هفت بار، ۶۲۱ یک بار، ۶۲۲ دو بار، ۶۲۵ یک بار، ۶۲۷ بیست و نه بار، ۶۲۸ یک بار، ۶۳۲ چهار بار، ۶۷۲ یک بار، ۶۸۸ یک بار، ۶۹۰ یک بار، ۷۲۷ دو بار.

از میان این گفته‌های مختلف هر تاریخی که پیش از ۶۲۷ باشد به هیچ وجه پذیرفتنی نیست زیرا که پیش از این گذشت که عطار مفتح الفتوح را روز جمعه ۱۵ ذی‌حججه ۵۷۸ و منطق الطیر را روز سه شنبه ۲۰ ذی‌حججه ۵۸۳ تمام کرده است و پس از آن می‌دانیم که معاصران او همه در آغاز قرن هفتم در گذشته‌اند چنان که سعد الدین حموی در ۶۰۵ و مجدد الدین خوارزمی در ۶۱۶ و سلطان علاء الدین محمد بن تکش خوارزمشاه در ۶۱۷ و قطب الدین حیدر در ۶۱۸ و نجم الدین کبری نیز در ۶۱۸ در گذشته است. مستشرق فرانسوی ادگار بلوش در مجلد دوم فهرست کتابهای خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس<sup>(۱)</sup> می‌نویسد که عطار دوبار در تذكرة الولیاء آورده است که آن کتاب را در ۶۱۷ در زمان محمد خوارزمشاه نوشته است. از طرف دیگر می‌دانیم که قطعاً عطار در سال ۶۱۸ زنده بوده زیرا که به گفته جامی در نفحات الانس چون بهاء الدین ولد پدر جلال الدین محمد بلخی مولوی با پرسش از خراسان هجرت کرده در راه که به نیشابور رسیده است عطار را دیده و وی نسخه‌ای از اسرار نامه به جلال الدین محمد داده و به گفته دولتشاه<sup>(۲)</sup> در اثنای آن سفر چون به نیشابور رسیدند شیخ فرید الدین عطار قدس الله روحه به دیدن مولانا بهاء الدین آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین کوچک بود، شیخ عطار کتاب اسرار نامه را به هدیه به مولانا جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین را گفت: زود باشد

کسه این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند. و همین نکته را مؤلف مجالس المومین و روضات الجنات هم آورده‌اند. این سفر در حدود سال ۱۸۰ بوده است و در این زمان جلال الدین محمد ۱۴ ساله بوده<sup>(۱)</sup> و در این صورت مشتوف اسرارنامه را عطار پیش از ۱۸۶ سروده است.

اما تاریخ‌هایی که پس از ۶۲۷ است نیز پذیرفتنی نیست زیرا که به دلایلی پیش از این ثابت کردم که عطار در حدود ۵۳۷ ولادت یافته و چون پیش از نواد سال نزیسته است ممکن نیست از ۶۲۷ به بعد زنده بوده باشد و بهترین دلیل این است که از همه تاریخ‌های مختلفی که در رحلت او آورده‌اند سال ۶۲۷ را بیشتر تکرار کرده‌اند و تقریباً متداول است و انگهی یگانه تاریخی است که روز و ماه را هم با آن توأم کرده و دهم جمادی‌الآخره ۶۲۷ نوشته‌اند و در نفحات الانس که قدیمی‌ترین و معتبرترین سند ما در احوال عطار است یگانه تاریخی است که ثبت شده پس بدین دلایل تاریخ درست مرگ عطار همان دهم جمادی‌الآخره ۶۲۷ است.

دولتشاه می‌نویسد عطار در زمان فترت چنگیز خان به دست لشگر مغول افتاد و در قتل عام شهید شد و تعجیل قتل خود می‌کرد. گویند مغولی می‌خواست او را بکشد مغولی دیگر گفت: این پیو را مکش که به خونبهای او هزار درم بدhem. مغول خواست او را نکشد، گفت مفروش که بهتر از این خواهندم خریدن. شخصی دیگر گفت: این پیر را مکش که به خونبهای او یک توبره کاه می‌دهم. گفت بفروش که به از این نمی‌ارزم و شیخ شربت شهادت نوشید. چنان که پیش از این گذشت در کتبیه‌ای که بر سر خاک او هست به همین داستان اشاره کرده‌اند و از اینجا پیداست که این داستان در قرن نهم کاملاً رواج داشته است. نویسنده‌گان دیگر

۱- رساله در تحقیق احوال مولانا جلال الدین محمد نالیف آقای بدیع‌الزمان فروزانفر طهران ۱۳۱۵ ص ۱۸

که این داستان را آورده‌اند در آن بعضی تصرفات کرده‌اند: مؤلف مجالس العاشق می‌نویسد: «در وقتی که چنگیز خان تواجی وقت (؟) قدغن می‌کرد که بدین دیار می‌باید رفت به ملازمت اما به سوی می‌رفت (؟) و در محل برخاستن فرمود که می‌روی و نجم‌الدین کبری و عطار را به قتل می‌آوری. مریدان آن حضرت را اضطراب بسیار شد، از آن حضرت بعد از فراغت پرسیدند که: حکمت در این چه بود؟ ما را چنان مناسب می‌نمود که این حضرت آن دو ولی را سفارش می‌کردند. آن حضرت فرمود که حضرت حق نظر خود را به نجم‌الدین کبری از محض عنایت خود داده بود که در وقتی که در خودی در میان نبودی آن نظر بر هر کس افتادی به مرتبه ولایت رسیدی. آن نظر را او نوبتی بر سگی انداخت و عطار اسرار در حالت لعن الملک الیوم لله الواحد القهار فاش کرد. چون لشگر چنگیز به خوارزم و نیشابور درآمدند هر دو بزرگ به قتل رسیدند». پیداست که این عبارات در اصل بسیار سست بوده و در موقع چاپ آن را تباہ تر کرده‌اند ولی همین قدر از آن بر می‌آید که خواسته است بگویید چنگیز دستور داد نجم‌الدین کبری و عطار را بکشند و هر دو را کشند.

این داستان کشته شدن عطار را بسیاری از مؤلفین که گویا همه از تذكرة الشعراه گرفته‌اند نقل کرده‌اند. شیخ علینقی کمره‌ای در انتخاب تذكرة میر تقی کاشی همان روایت را دارد. روایت دیگر که دو بو در کتاب «ایران» آورده این است که آن مرد نخستین که مغولی بود هزار سکه نقره می‌داد و دومی یک کیسه‌کاه. مؤلفین هفت اقلیم و آتشکده نیز همین روایت دولتشاه را دارند. مؤلف بستان السیاحه گوید آن مغول نخستین هزار دینار و آن مغول دوم یک مشت کاه می‌دادند.

میر حسین دوست منبه‌لی در تذکرة حسینی<sup>(۱)</sup> گوید: گویند در نظر شیخ گرمی به حدی بود که هر طرف که به قهر می‌دید آتش در می‌گرفت، چون چنگیزخان نزدیک شهر شیخ رسید اهل آن دیار آمده، التماس کردند که به یک نگاه جلال آن حضرت آن ظالم به خاک سیاه برابر می‌شود و خلق خدا در امن می‌ماند. شیخ فرمود تاوی را مقابل لشکر چنگیز خان برداشت، هر چه که شیخ به نظر قهر سوی لشکر دید سر مو به هیچ یکی گزند نرسید. گفتند پاسخ فوجش سوخته نمی‌شود (?). شیخ گفت: بگردانید مرا، که خواهش خدای تعالی دیگر است. آخر فوجش در رسید و قتل عام کرد. شیخ نیز به دست ترکی گرفتار شد، سه کس از مریدان شیخ پیدا شدند که ما زر به وزن شیخ می‌دهیم، بستان و بگذر. آن ترک از شیخ پرسید، گفت: مگیر که به این نمی‌ارزم، آخر زالی دامن کاهی آورد و گفت: این را بگیر و شیخ را بگذار. ترک گفت: حالا چه می‌گوئی؟ گفت: بگیر که بیش از این نمی‌ارزم. آن کافر برآشافت و شیخ را شهید ساخت.

مؤلف روضات الجنات می‌نویسد: سید جزايری در کتاب انوار گفته که از بزرگان صوفیه نزد ایشان شیخ عطار بود و چون سلطان آن زمان کفر و اغواء مسلمین را از او شنید جلادی به او فرستاد که سرش را برگیرد و چون جlad نزد او رفت و او را خبر داد که برای چه آمده شیخ عطار او را گفت: تو پروردگار منی، هر صورتی که خواهی تصور کن و اگر خواهی مرا بکشی این منم، پس او را کشت. مؤلف آتشکده بر این داستان داستانی دیگر افزوده و گفته است: گویند چون گردن او را زدند به دو دست سر خود را نگاه داشته، به قدر نیم فرسنگ دویده، تا آنجا که الحال مرقد اوست رسیده، همان روح پر فتوحش به آشیان علیین پرواز کرد. مؤلف بستان السیاحه همین داستان را بازگو کرده است. نیز مؤلف آتشکده

آورده است که: مذکور است که قاتل او با کمال ندامت شیخ را به طریق مسلمین غسل داده کفن کرد و دفن نمود و خود مادامالحیات بر سر مزار کشیرالانوار او مجاور بود و استغفار می‌کرد و همین نکته را مؤلفین بستان السباحه و ریاض العارفین هم مکرر کرده‌اند.

مؤلف روز روشن این افسانه‌ها را پرآب‌تر کرده و می‌گوید: مغولی از آن لشکر شیخ عطار را به مقتل می‌کشید. شیخ گفت که: کلاه نمدی بر سر و شمشیر مصربی بر کمر برای قتل و تاراج از ترکستان آمدی و می‌دانی که در این پرده تو را نمی‌شناسم. در این اثنا شخصی گفت که: شیخ را مکش، به عوض هژده هزار درم به دست من بفروش و او را نگذاشت بفروشد و دیگری که توبه کاه داد گفت بفروش. مغول به غضب آمد و به شمشیر سر شیخ را از تن جدا کرد، شیخ مقتول سر خود به هر دو دست گرفته روان شد. قاتل سراپا تحریر شده از پی دوید و به طی مسافت نیم گره رسیده، جسد شیخ را گرفت، جسم بی سر مرده بر زمین افتاد، مغول قاتل از قتل منفعل و متغير شده، مسلمانان را جمع کرده، به تجهیز و تکفین و تدفین شیخ پرداخت و خود شرف اسلام برگزیده، مجاورت مزار شیخ اختیار کرد. در هر صورت سخت آشکار است که این افسانه‌ها به هیچ وجه بیخ و بن ندارد و از این گوش باید شنید و از آن گوش به درکرد و بهترین دلیل آن این است که سال ۶۴۲ که عطار در آن سال درگذشته است نه به آن وقایع زمان چنگیز می‌چسبد که مدتی پیش از آن بوده و نه به وقایع زمان هلاکو که مدتی پس از آن روی داده و وی به هیچ وجه در نیشابور کشتاری نکرده است و این که گفته‌اند و پیش از این آورده‌ام که شادیاخ سه سال پس از مرگ عطار ویران شده این نیز بی‌اساس و نادرست است زیرا که سه سال پس از مرگ عطار ۶۳۰ می‌شود و تاریخ به هیچ وجه اشاره‌ای به چنین واقعه‌ای ندارد و آنچه تاریخ گواهی می‌دهد این است که شادیاخ تنها در پایان قرن هفتم متروک مانده و اندک‌اندک به مرور زمان رو به ویرانی

گذاشته و کسی آن را خراب نکرده است و شهر نیشابور چهار بار به شهادت تاریخ ویران شده یکی در سال ۵۴۸ در فتنه غز و بار دیگر در ۵۵۳ و ۵۵۶ که باز ترکان به خراسان حمله بر دند<sup>(۱)</sup> و بار چهارم در ۶۱۷ که در فتنه مغول آن را تاراج و ویران کردند و مردم آن را کشتند و تا نزدیک پنجاه سال پس از آن جز شادیاخ آبادی دیگری از نیشابور نمانده بود و غازان خان بار دیگر شهر نیشابور را ساخت و به همین جهت شادیاخ متروک ماند و از میان رفت و هیچ یک از این تاریخها اندک ربطی با سال مرگ عطار ندارد و رویه مرفته این افسانه کشته شدن عطار در قتل عام مغول یا در زمان هلاکتو از هر جهت نادرست و ساختگی است.

شاید یگانه چیزی که از این میان راست باشد این باشد که عطار به مرگ طبیعی در نگذشته او را کشته باشند، هر چند که در این نیز تردید بسیار دارد و هیچ دلیل روشنی نیافتم و این که جامی هم با اعتباری که گفته او می‌باشد داشته باشد در نفحات الانس گفته است بر دست کفار تاریخ شهادت یافته نیز گفته ضعیفی است که دلیلی همراه ندارد.

در هر صورت این افسانه که عطار پس از کشته شدن سر خود را به دست گرفته و به پای خود نیم فرسنگ به سوی گورستان تا جائی که امروز مدفن است رفته است سبب شده که مثنوی مجعلو سست بر سر و بنی به نام او جعل کرده‌اند و بی‌سرنامه نام گذاشته‌اند و حتی گفته‌اند که این اشعار را در راه با سر بریده در همان مسافت نیم فرسنگ گفته است! فرزانگان خود می‌توانند در این باب حکم کنند که این گفته تا چه اندازه سخیف و کودکانه است.

دولتشاه می‌گوید: آورده‌اند که چون عطار در گذشت پسر قاضی القضاة یعنی ابن صاعد هم که بزرگ نیشابور بود فرمان یافت و مردم خواستند که او را در پائین

پای عطار دفن کنند. قاضی نپذیرفت و گفت: روانیست بسر من در پای پیرک افسانه گوی به خاک رود و او را جای دیگر دفن کردند. چون شب شد قاضی دید که بر سر خاک عطار است و ابرار و اقطاب و رجال الله جمع آمده‌اند و به او احترام می‌کنند، قاضی از اصحاب شرمنده شد، بلکه به مجلس نارفته احترام بازگشت، فرزند خود را گریان دید و گفت: ای پدر تقصیر کردی و مرا از برکت رجال الله بازداشتی، زود دریاب که بهشت من قدم ابرار است. قاضی بامداد نزد اقربای شیخ رفت و اجازه خواست پرسش را همانجا دفن کردند و توبه کرد و در سر قبر او عمارت ساخت.

### مرقد

چنان که گذشت دولتشاه گوید که قاضی یحیی بن صاعد نخست بر سر قبر عطار عمارت ساخت و سپس گوید قبر عطار بیرون شهر شادیاخ است در جائی معروف به شهر بازرگان و عمارت آن مختصر و ویران بود نظام الدین امیر علیشیر عمارتی ساخت و جای دیگر<sup>(۱)</sup> جزو آثار امیر علیشیر روضه حضرت سید عارف قاسم انوار و شیخ فرید الدین عطار را ذکر می‌کند. جامی نیز گوید قبر دی ذر نیشابور است و همین نکته را مؤلفین طرایق الحقایق و مجالس المؤمنین و روضات الجنات و خزینة الاصفیاء و مجالس العشاق نیز مکرر کرده‌اند و شیخ علینقی کمره‌ای همان گفته دولتشاه را آورده است. چنان که پیش از این گذشت حال کنونی قبر عطار را مؤلف مطلع الشمس<sup>(۲)</sup> وصف کرده است و مسلم است که بنای کنونی را در سال ۸۹۱ امیر علیشیر نوائی ساخته و در ۸۹۲ که دولتشاه تذکرۃ الشعرا را می‌نوشته است این ساختمان به پایان رسیده بود و بدین گونه بنای

۱- ص ۵۰

۲- ج ۳ ص ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷

که قاضی یحیی بن صاعد پس از مرگ عطار در سال ۶۲۷ یا اندکی پس از آن ساخته چندان بنای محکمی نبوده است زیرا که ۲۶۴ سال پس از آن ویران بوده است ولی در قرن هشتم در زمان حمدالله مستوفی معروف بوده است<sup>(۱)</sup>.

### عطار همدانی

پیش از این گذشت که حاج خلیفه در کشف الظنون در کلمات منطق الطیر و الهی نامه و بسلیل نامه و پسندنامه و تذكرة الاولیاء و خسرونامه و شترنامه و جواهرالذات نسبت عطار را همدانی آورده و به دلایلی این نکته را رد کردم و این شبھه از آنجا ناشی است که یکی از بزرگان دانشمندان ایران در قرن ششم بوده است به نام و نسب حافظ ابوالعلاء حسن بن احمد بن حسن بن محمد عطار همدانی و از علمای معروف قرائت در زمان خود بوده و در ۵۶۹ در گذشته و او را مؤلفات چند است: مفردات القراء، اصول المآب، غایة الاختصار فی القراءات العشر لاثمة الامصار، الهادی الى معرفة المقاطع والمبادی<sup>(۲)</sup> و وی از بزرگان حفاظ و روایت حدیث بوده و در پی دانش سفرها کرده و قرآن و لغت را از بزرگان محدثین همدان و جاهای دیگر فراگرفته است و مردم همدان از خاص و عام به او اقبال بسیار می کردند<sup>(۳)</sup> و وی در محله درب شیر همدان مدفون شده و خاقانی در تحفه العراقيین او را مدح گفته است<sup>(۴)</sup> و او را با فرید الدین عطار نیشابوری اشتباه کرده‌اند.

۱- ترمه النبو بباب اوقاف ص ۱۴۹

۲- کشف الظنون در اسامی کتابهای مزبور

۳- تاریخ ابن اثیر در وقایع سال ۵۶۹

۴- تاریخ گزیده چاپ اوقاف گیب ص ۷۸۷

## عطارهای دیگر

گذشته از عطار دیگری که او هم به زبان فارسی شعری گفته و شاید نیشابوری بوده باشد و در هر حال دویست سال درست پس از فریدالدین عطار می‌زیسته است و پس از این درباره او بحث خواهم کرد همواره در هر زمانی گروهی بسیار از دانشمندان ایران از هر طبقه به شهرت عطار یا لقب عطار، معروف بوده‌اند که اگر بخواهم نام همه ایشان را ببرم کتاب جداگانه می‌بایست نوشت و شاید بدنباشد اگر روزی کسی مجموعه‌ای از همه کسانی که در اسلام به این لقب و شهرت معروف بوده‌اند پردازد. چون ممکن است برخی از این مطالب ناروا که درباره فریدالدین عطار نیشابوری نوشته‌اند مربوط به عطارهای دیگری بوده باشد کسانی را که ممکن است با فریدالدین عطار اشتباه کرده باشند در اینجا نام می‌برم. از همه معروف‌تر علاءالدین محمد عطار بخاری است که از بزرگان مشایخ تصوف از سلسله نقشبندي بوده و از بزرگان اصحاب خواجه بهاءالدین نقشبند به شمار می‌رفته و در زمان خود تربیت بعضی از مریدان را به وی واگذار می‌کرده است و می‌گفته است علاءالدین بار بر ما سبک می‌کند و وی صوفی بسیار عزیز محترمی بوده چنان که میر سیدعلی گرگانی گفته‌اند تا من به صحبت خواجه علاءالدین نپیوستم خدای را نشناختم یا سیدشریف گرگانی گفته است تا به صحبت خواجه علاءالدین عطار نپیوستم خدای را نشناختم و وی در شب چهارشنبه ۲۰ ربیع‌الثانی ۸۰۲ پس از نماز خفتن درگذشته و قبر او در ده نو چغانیان بوده است<sup>(۱)</sup> و وی مؤلف رسائل چند در تصوف است.

۱- حبیب، الالسر چاپ بیرونی جزو سیم از جلد سیم میلادی ۱۳۷۰-۱۳۶۲، فرمونگ جهانگیری در کلمه کلام، سفينة الاولاه ص ۵۰، نزینه الاصنیاه ج ۱ ص ۵۵۱، رشحات حین العیات نالیف علی بن حسین واعظ کافشی معروف به صفحه چاپ ۱۹۱۲-۱۹۱۱ ص ۷۹

دیگر عطار طوسی که از عرفای قرن ششم بوده است<sup>(۱)</sup>. دیگر ابو زکریا یحیی بن علی بن سلیمان معروف به ابن العطار که از فقهای شافعی بود و در موصل در ۵۴۱ یا ۵۴۲ ولادت یافته و در فقه شاگرد قاضی عبدالرحمن بن خداش و شیخ یونس بن منعه بوده و در برخی از مدارس موصل درس می‌گفته و در آنجا در ۱۷ جمادی الآخرة ۶۱۸ درگذشته است<sup>(۲)</sup>.

دیگر ابوالعباس محمد بن احمد عطار بغدادی که از بزرگان مشایخ صوفیه و شاگرد ابراهیم مارستانی و معاصر ابوسعید خراز بوده و تفسیری بر قرآن نوشته و در ۳۰۹ یا ۳۱۱ درگذشته است<sup>(۳)</sup>.

دیگر خواجه حسن عطار که پسر علاءالدین عطار و او نیز هائند پدر از مشایخ بزرگ نقشبندیه بوده و بهاءالدین نقشبند او را تربیت کرده است و شب دو شنبه عید قربان سال ۸۲۶ درگذشته و او پسری داشته است به نام یوسف عطار که او هم از مشایخ نقشبندی قرن نهم بوده<sup>(۴)</sup>.

دیگر نعیم عطار بلغی که از شعرای فارسی زبان بوده و گویا در قرن نهم می‌زیسته است<sup>(۵)</sup>.

دیگر روح الدین عطار که از شاعران قرن هشتم و معاصر خواجه و سید جلال الدین عضد یزدی و آن طبقه از شعراء بوده و در شعر روح عطار تخلص می‌کرده و غزل عارفانه را نیکو سروده و نسخه‌ای از دیوان غزلیات او دارم.

دیگر عطار بخاری یا علائی عطار معروف به بچه عطار بخاری که از شاعران

۱- تاریخ غزینه ص ۷۹۶

۲- طبقات الشافعیة الکبری، تالیف ناج الدین سبکی جاب فاهره ج ۵ ص ۱۹۴

۳- سفینة الاولیاء ص ۱۴۲

۴- خزینة الاصفیاء ج ۱ ص ۵۶۲ و رشحات عین الحیاء ص ۹۰

۵- صیغ گلشن تالیف سیدعلی حسن خان بهویاں ۱۲۹۵ ص ۲۸۷

قرن هفتم و از شاگردان سيف الدین اسفرنجی بوده است<sup>(۱)</sup>. دیگر زین الدین علی بن حسین انصاری طبیب معروف به حاج زین عطار که از اولاد عبدالله انصاری بوده و در ۷۳۰ در شیراز ولادت یافته و از پزشکان دربار شاه شجاع بوده و در ۷۶۷ کتابی در مفردات و مركبات طب به نام *مفتاح الخزاين* نوشته و سپس در ۷۷۰ آن را کاملتر کرده و به نام *اختیارات بدیعی برای صفوۃ الدین بدیع الجمال* که یکی از زنان خاندان آل مظفر است پرداخته است<sup>(۲)</sup>.

### مقام عطار

به جامی در *نفحات الانس* گوید: «آن قدر اسرار و توحید و حقایق اذواق و مواجه که در مثنیات و غزلیات وی اندراج یافته در سخنان هیچ یک این طایفه یافت نمی‌شود». همین گفته را مؤلفین *سفينة الاولیاء* و *خزینة الاصفیاء* نیز نقل کرده‌اند.

مؤلف بحیره<sup>(۳)</sup> می‌نویسد: آورده‌اند که شیخ عمار به خدمت قطب الاقطاب شاه مدار عرضه داشتی کرد که جوینده کار موحد کی شود؟ فرمان آمد که: ای عزیز عجب سؤای کردی؟ در میان صدهزار رهرو یکی موحد باشد، چنانچه گویند چهار کس در راه خدا قصد کردند: شیخ شرف الدین پانیپتی و خواجه احمد غزالی و فرید الدین عطار و رئیس الحکماء ابوعلی. اما شیخ شرف الدین به قوه علم خود تا دروازه توحید رسید و گشته شد و مرشد نداشت که درون دروازه توحیدش برد و خواجه احمد غزالی در ضمن توحید رسید و گشته شد و خواجه فرید الدین عطار و شیخ ابوعلی سینا ایشان در کتم توحید رسیدند، آنجا دو صفات ایستاده دیدند، یک

۱- تذکرة الشعرا، ص ۱۲۷

۲- فهرست کتابهای خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس تألیف ادگار بلوش، ۲ پاریس ۱۹۱۲ ص ۹۳

۳- ص ۳۱۷-۳۱۸

صف نور محمدی و دوم صف نور ابلیس، پس نور ابلیس بتافت و ایشان پنداشتند که نور عز الله است، سجده کردند، خاکستر شدند. ابوعلی به قوت علم خاصی که او را بود ایستاده ماند. ابلیس بوعلی را گفت: تو به واسطه سور محمدی به اینجا رسیدی؟ او گفت: محمد به واسطه ناقصان آمده، نه از برای کاملان. سور محمدی لطمه‌ای بر جبهه بوعلی رسانید که خود را در اسفل السافلین یافت. ای عزیز سالکان کامل در اینجا هالک گشته‌اند، پس ایشان را اولیای مهلكه گویند که به مطلوب نرسیده‌اند، پس دیگر کدام بیچاره را توان موحد گفت؟

دولتشاه در تذكرة الشعراء<sup>(۱)</sup> گوید: حکایت کنند که سلطان اعظم ابوالقاسم با بر بیهادر، کساه الله بلباس الغفران، از شیخ الشیوخ الفاضل صدرالدین محمد الرواسی قدس سره سؤال کرد که: چه می‌گوئید در سخنان توحید آمیز بلند که بزرگان فرموده‌اند؟ گفت: اگر شیخ محیی الدین عربی و مولانا جلال الدین رومی و شیخ فرید الدین عطار و عراقی و اوحدی و حسینی گفته‌اند محض ایقان و اصل عرفان است و اگر نزاری قهستانی و پیر تاج تولمی و امثال ایشان گفته‌اند ضلالت و بدعت و بovalfضولی است، این طریق را دزدی الفاظ مکمل می‌نامند همانا متابع موحدانند، این مردم در الفاظ.

مؤلف مجالس العشاق<sup>(۲)</sup> گفته است: حضرت قاسم الانوار می‌فرمود که: شیخ عطار در تجربه قدم بر سر قدم حضرت حیدر کرار داشت.

مؤلف هفت اقلیم گوید: از شخص بزرگی که عارف طریق طریقت و واقف وادی حقیقت بود پرسیدند که در شیوه مجاهدت و معاملت فرق میان شیخ عطار و مولوی رومی چه بوده؟ فرمود که: مولوی چون شهبازی بود که به یک طرفه‌العین خود را از تخت طریقت به قبله حقیقت رسانیده و شیخ عطار مانند هوری که به

۱- ص ۶۳

۲- ص ۹۹-۱۰۰

آهستگی آن طریق را پیموده و بر جزو جزو حقیقت آن رسیده راه بریده.  
پیش از این هم گذشت که جامی در نفحات الانس می‌نویسد که: جلال الدین  
رومی گفت: نور منصور بعد از صد و پنجاه سال به روح فرید الدین عطار تجلی کرد  
و مریب او شد و این گفته را مؤلفین بستان السیاحه و هفت اقلیم و سفینه الاولیاء و  
خزینة الاصفیاء و روز روشن نیز آورده‌اند.

در هر صورت عرفای بزرگ ایران در مناقب و مقامات عطار سخن بسیار  
دارند و اگر می‌خواستم همه آنها را بیاورم سخن بسیار دراز می‌شد و به همین چند  
گفته بسنده کردم. شاعران متصوف ایران نیز در اشعار خود بسیار نام از عطار برده  
و او را تجلیل کرده‌اند و این چند بیت هم نمونه‌ای از آنهاست:

جلال الدین محمد بلغی در غزلی می‌گوید:

عطار روح بود و سنائی دو چشم او      ما از پی سنائی و عطار آمدیم<sup>(۱)</sup>  
شیخ محمود شبستری در آغاز گلشن راز جائی که در سبب نظم آن کتاب  
سخن می‌راند می‌گوید:

که در صد قرن چون عطار نا بد <sup>(۲)</sup>	مرا از شاعری خود عار ناید
بود یک شمشه از دکان عطار	اگر چه زین نمط صد عالم اسرار
سخنهای وی اندر مغز جانست	چه عطاری که عطار جهانست
نه چون دیو از فرشته استراحت	ولی این بر سبیل اتفاقست

نیز جلال الدین محمد در غزلی گفته است:

ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم	هفت شهر عشق را عطار گشت
این شعر را نیز به جلال الدین محمد نسبت داده‌اند ولی سخت پیداست که از او نیست و به نام او ساخته‌اند و هرگز جلال الدین محمد خود را ملای رومی ننامیده	

۱- تذکرة الشراه دولشاه ص ۹۵

۲- بیت اول را دولشاه ندانه در تذکرة الشراه ص ۲۲۵ به کمال خجندی نسبت داده است.

و اصلاً کلمه ملا در زمان او معمول نبوده و قطعاً از دوره صفویه به بعد بکار رفته است و آن این است:

من آن ملای رومی ام که از نظم شکر دیزد

ولیکن در سخن گفتن غلام شیخ عطارم

علاءالدوله سمنانی عارف مشهور قرن هشتم گفته است:

سری که درون دل مرا پیدا شد از گفته عطار وز مولانا شد

نیز این شعر را به جلال الدین محمد نسبت داده‌اند ولی پیداست که از او

نیست و دیگری درباره او گفته است:

گرد عطار گشت مولانا شربت از دست شمس بودش نوش

نیز جلال الدین محمد در متنی<sup>(۱)</sup> جائی که داستانی در باب محمود غزنوی را

که مضمون آن از عطار است نظم کرده می‌گوید:

آنچه گفتم از غلطهات ای عزیز هم برین بشنودم از عطار نیز

پس از آن این حکایت را چنین می‌آورد:

رحمة اللہ علیہ گفته است ذکر شه محمود غازی سفته است

کرز غزای هند پیش آن همام در غنیمت او فستادش یک غلام

پس خلیفه‌اش کرد و بر تختش نشاند بر سپه بگزیدش و فرزند خواند

طول و عرض و وصف قصه تو به تو در کلام آن بزرگ دین بجو

حاصل آن کودک برین تخت نضار شسته پهلوی قباد شهریار

گفته شه او را که ای پیروز روز

از چه گریبی دولت شد نساجوار

پیش تختت صفا زده جون سعجم و ماه

که مرا مادر در آن شهر و دیار  
بینمت در دست محمود ارسلان  
جنگ کردی کین چه خشمتو و عذاب  
زین چسین نفرین مهلك سهلتر  
که بصد شمشیر او را نائلی  
در دل افتادی مرا بیم و خمی  
که مثل گشتن در ویل و کرب  
غافل از اکرام و از تعظیم تو  
مر مرا بر تخت ای شاه جهان  
اصل این حکایت که عطار در مصیبت‌نامه آورده بدین گونه است:

در ظفر یک طفل هندو یافتند  
از ملاحت فتنه او شد سپاه  
عساشق او گشت شاه نامدار  
یک نفس نشکیفت از دیدار او  
لاجرم با خویش بر تختش نشاند  
وعده خوش داد از خویشش بسی  
کرد چون ابر بهاری گریه ساز  
گفت از آن گریم که گه گه مادرم  
گفته او بدهد سزای تو مفیم  
بودم از محمود نی آگاه من  
پیش شه بینند مرا بر تخت زر  
زنده بی محمود چون ماند کسی

فتح الله خان شبانی شاعر بزرگ قرن گذشته ۱۲۷۴ قمری قبر عطار را زیارت

گفت کودک گریه ام زانست زار  
از نسوم تهدید کردی هر زمان  
پس پدر مادرم را در جواب  
می نیابی هیچ نفرینی دگر  
سخت بی‌رحمی و بس سنگین دلی  
من زگفت هر دو حیران گشتمی  
تا چه دوزخ خوست محمود ای عجب  
من همی لرزیدمی از بیم تو  
مادرم کو نا بینند این زمان  
اصل این حکایت که عطار در مصیبت‌نامه آورده بدین گونه است:

لشکر محمود نیرو یافتند  
طرفه شکلی داشت آن طفل سیاه  
آخرش برداشت پیش شهریار  
همچو آتش گرم شد در کار او  
هر زمان شاخ نو از بختش نشاند  
در و گوهر ریخت در پیش بسی  
طفل هندو در میان عز و ناز  
شاه گفتش از چه می‌گری برم  
کردی از محمود از صد گونه بیم  
زان همی گریم که چندین گاه من  
مادرم کو نا برآندازد نظر  
ای دریغا بی‌خبر بودم بسی

کرده و پس از آن در ۱۳۰۰ گفته است<sup>(۱)</sup>:

همان کان دید موسی در که طور	من از عطار دیدم در نشاپور
دهد از عالم صورت فراگم	هنوز آن بسوی معنی در دماغم
که خمهای طبیعت را شکستم	چنان خاکش ببینی کرد مستم
همی دارد مرا سرگشته چون گسو	کنون نزدیک سی سال است کان بو
گهی جویم به مظہر در نشانش <sup>(۲)</sup>	گهی بر بوی او خوانم لسانش
همان بوی آردم اندر تکاپوی	و گر غافل شوم روزی ازین بوی

مرحوم حاج میرزا عبدالجعید ملک الکلام مجیدی کردستانی متوفی در ۱۳۰۵  
شمسی شاعر نامی زمانهای اخیر در ۱۳۴۲ قمری بر صدر نسخه‌ای از دیوان عطار  
که از آن من است این ریاعی را از گفتار خود به خط خویش نوشته است:

عطار بود کاشف اسرار وجود	وز نیض خدامست چون سنائی مجدد
کو اهل شکوه را کند اهل شهود	پیوسته کلام او چو مصحّف بر خوان

### عقاید و افکار

از نخستین روزی که فرق مختلف اسلام روی کار آمدند در ایران پیروان  
بسیار یافتند. اصلاً تأسیس فرقه‌ها و طریقه‌های مختلف در اسلام کار ایرانیان  
است. دلیل آن بسیار روشن است: ملتی که پیش از غلبة تازیان هزار و دویست  
سال باشکوه و جلال و کامروانی بسیار در جهان زیسته و تمدن درخشانی چون  
تمدن هخامنشی و ساسانی آورده بود بسیار دشوارش بود که به استیلای بیگانه‌ای  
که از آن همه اصول یکسره عاری بود تن در دهد و به همین جهت می‌کوشید راه  
گریزی از فشار جان‌فرسای خلیفه دمشق یا خلیفه بغداد و کارکنان ستمگر تاراجگر

۱- مقدمه مظہر العجائب چاپ طهران ۱۳۷۳ ص ۲۲-۲۴

۲- اشاره به دو مثنوی لسان‌الغیب و مظہر العجائب است که به خطابه فردالدین عطار نسبت می‌دهند.

خونخوار آنها پیدا کند. به همین جهت هر ایرانی با هوش ایران دوستی که در سیصد سال نخست از صدر اسلام پیدا می شد اصولی از خویشتن می آورد و گروهی به او می گرویدند و فرقه‌ای از نو تشکیل می شد و این گیرودار تا پایان قرن نهم که صفویه بار دیگر همه ایران را بدست گرفتند و همه ایرانیان را هم زبان و هم خوی و هم داستان کردند باقی بود. تا پایان قرن پنجم ایرانیان بیشتر حنفی بودند. سلجوقیان که به روی کار آمدند چون شافعیان نیشابور از نخست با ایشان یاری کرده بودند و خود را از نعمت پروردۀ شافعیان می دانستند عمال دربار خود را از ایشان برگزیدند و خود بدان طریقه گرویدند و به همین جهت سلجوقیان در انتشار طریقة شافعی بسیار کوشیدند و از آن پس بیشتر ایرانیان شافعی بودند. در این میان فرق دیگر در نواحی مختلف ایران بوده‌اند. در طبرستان و گیلان و دیلمستان و گرگان و ری زیدیه فراوان بودند. در ناحیۀ بیهق که همان ناحیۀ سبزوار کنونی باشد شیعۀ جعفری اکثریت داشتند. اسماعیلیه نخست در قهستان و در نواحی طبس بودند و پس از آن در نواحی رودبار و طارم و الموت در اطراف قزوین تا حدود گیلان گرد آمدند و دربار اسماعیلیه در الموت رونق گرفت. کرامیان در جنوب خراسان و در بعضی نواحی ماوراءالنهر و خوارزم بودند. فرق دیگر مانند معززلیان و راضیان و حنبليان و خوارج نیز جسته جسته در نواحی مختلف ایران مراکزی داشته‌اند و شمارۀ این فرق مختلف پیش از صفویه در ایران به اندازه‌ای است که کتابی جداگانه می خواهد. صفویه در این میان خود را مافق این همه فرق می دانستند و اساساً تصوف به مسلک بیشتر شبیه بوده است تا به مذهب و در حقیقت فرقۀ سیاسی یا فرقۀ اجتماعی بوده که با هیچ یک از فرق دیگر دشمنی و مخالفت نداشته و همه را به یک چشم می دیده و حتی گبر و یهود و ترسارا هم معارض خود نمی دانسته است. تصوف فقط در اصول عقاید وارد می شده و به فروع کاری نداشته است به همین جهت صفویه در فروع گاهی پیرو

فروع شافعیان و گاهی پیرو فروع حنفیان و زمانی پیرو مالکیان و گاهی پیرو حنبیان و زمانی پیرو شیعه بوده‌اند و بسته به این که هر ناحیه‌ای اکثریت باکدام فرقه بوده است پیروی از فروع همان فرقه می‌کرده‌اند. عبدالله انصاری که از بزرگان متتصوفه ایران است حنبی بوده. به جزوی تا قرن ششم همه بزرگان صوفیه ایران حنفی بوده‌اند و نجم‌الدین کبری و پیروان وی همه شافعی بوده‌اند یعنی صوفیه ایران یا به فروع حنفی و یا به فروع شافعی رفتار می‌کرده‌اند و در میان ایشان کسانی که به فروع شیعه عمل کرده باشند ظاهرآ جز قطب‌الدین حیدر دیگر کسی نبوده است و تنها از قرن هشتم از زمان شاه نعمه‌الله ولی به بعد طریقه نعمت‌اللهی به فروع شیعه عمل کرده است.

مؤلف مجالس المؤمنین که به شیعه تراشی معروف است کوشیده است که عطار را هم شیعه کند و دلیلی که آورده اشعاری است که از او در منقبت علی بن ابی طالب نقل کرده است غافل از اینکه برخی از آن اشعار از فرید‌الدین عطار نیشابوری که مورد بحث ماست نیست و از دیگری است که پس از این درباره او بحث خواهم کرد و انگهی صوفیه هرگز درباره هیچ‌یک از خلفای چهارگانه غلو نکرده‌اند و یکی را بر دیگری ترجیح نداده‌اند و به همین جهت در آثار عطار مدرج هر چهار یار آمده است، متهی در بعضی از مثنویهای او که اخیراً در طهران چاپ کرده‌اند گویا عمداً مناقب سه خلیفه نخست را حذف کرده‌اند. دقت در آثار عطار می‌رساند که وی به مراحل طریقت کاملاً معتقد بوده و نیز به اتحاد خدا و محوشدن در خدا اعتقاد داشته و به متهی درجه از این جهان وارسته بوده است چنان که در آثار خویش بی‌اعتنایی صرف به همه معاصران خود نشان داده و مطلقاً نامی از هیچ‌کس نه به خوبی و نه به بدی نمی‌برد و اگر یکی دو سه جا اثری از مداعی در اشعار او دیده می‌شود قطعاً از اشعاری است که در آغاز عمر خود سروده و از دوره‌ای است که هنوز به این وارستگی مطلق نرسیده بوده است. این بی‌نیازی

مطلق را از هر دین و آثینی گاهی با کمال صراحت بیان می‌کند، چنان‌که در منطق الطیر می‌گوید:

ذره‌ای در دت دل عطار را  
از همه گذشته در مقدمه منطق الطیر اشعار بسیاری در تعصب کردن اهل سنت  
و شیعیت سروده و تعصب هر دو گروه را با کمال شور و ایمان رد کرده است و پس  
از آن بیان مفصل نتیجه بسیار آشکاری می‌گیرد و می‌گوید:

جان هر یک غرقه تحقیق بود	جان هر یک غرقه تحقیق بود
خفت آن شب بر فراشش مرتضی	چون به سوی غار می‌شد مصطفی
تا بماند جان آن صدر کبار	کرد جان خویشن حید نثار
هم برای جان او در باخت جان	پیش یار غسار صدیق جهان
جان‌فشنان در پناه او شدند	هسر دو جانبازان راه او شدند
هر دو جان کردند بر جانان نثار	تو تعصب کن که ایشان مردوار
کو ترا یا درد این یا درد آن	گر تو هستی مرد این یا مرد آن
یا خموش و ترک این اندیشه گیر	همچو ایشان جان فشاندن پیشه‌گیر
وز خدا و عفل و جانی بسی خبر	تو علی دانی و بوبکر ای پسر
مرد حق شو روز و شب چون رابعه	تو رها کن سر به مهر این واقعه
از قدم تا فرق عین درد بود	او نه یک زن بود او صد مرد بود
از فضولی رسته مستفرق شده	بود دائم غرق نور حق شده

در جای دیگر در اسرارنامه در همین معنی می‌فرماید:

گناه خلق با دیوانات رفته	الا ای در تعصب جانت رفته
گرفتار علی ماندی و بوبکر	ولی لز ابلهی پر زرق و پر مکر
گهی آن یک بد از کار مسؤول	گهی این بک بود نزد تو معقول
که تو چون حلقه‌ای بر در ترا چه	گر این بهتر ور آن بهتر ترا چمه
ندانم تا خدا را کی پرستی	همه عمر اندرین محنت نشستی

یکی گردند هفتاد و دو لرقه  
چون نیکو بسگری جویای اویند  
فضولی از دماغ ما برون کن  
تعصب جوی را مزعول گردان  
· · · · ·

یقین داشم که فردا پیش حلمه  
چه گویم غر همه زشت ار نکویند  
الهی نفس سرکش را زیون کن  
دل ما را به خود مشغول گردان  
هم در جای دیگر درباره فلسفه چنین می گوید:

چون که دانستم ندانستم نبود  
خوشترم آید ز فای فلسفه  
بیشتر راه دل آگه زند  
· · · · ·

چون توانستم ندانستم چه سود  
کاف کفر ای دل به حق المعرفه  
زانکه این علم لزج چون ره زند

البته چنین کسی را با چنین اندیشها بالاتر از هر فرقه و طریقتی باید دانست و انگهی همواره پیروان سنت در ایران هرگز نسبت به ائمه اثنی عشر تندی نکرده‌اند و تفاوت آشکاری که در میان تسنن ایران و تسنن کشورهای دیگر اسلام است در همین جا است و حتی شیعه ایران هم تا پیش از صفویه نسبت به سه خلیفه دیگر و اصحاب و بستگان رسول بدزبانی نکرده‌اند. در این که عطار در فروع بر طریقه تسنن می‌رفته است شکی نیست. در مقدمه خسرو و گل سه قسمت اشعاری دارد در «مدح امام اعظم ابوحنیفه» و «مدح امام محمد قرشی» و «مدح امام اعظم شافعی». در مقدمه همه مثنویات خود مدح هر چهار خلیفه و چهار یار را دارد. در مقدمه پندتامه نیز دارد چنان که در چاپ قدیم طهران ۱۲۹۰ در صحایف ۱۶ و ۱۷ هست و در چاپ قاهره ۱۲۸۹ که با ترجمه تازی شیخ احمد راشد خلوتی مصری انصاری چاپ شده در صحیفة ۶ هم هست و در چاپ بمبئی ۱۲۹۴ که با کریما و نام حق و محمودنامه و نماز فرایض چاپ شده نیز در صحایف ۴۵-۴۶ آمده و در چاپ سنگی استانبول به خط نسخ تعلیق (چاپ مطبوعه شرکت ایرانیه) در صحایف ۴-۵ هم آمده و در همه نسخهای خطی نیز هست منتهی در چاپ سربی که اخیراً در طهران در ۱۳۰۹ انتشار داده‌اند آن اشعار را عمداً حذف کرده‌اند. در

منطق الطیر<sup>(۱)</sup> و در الھی نامه<sup>(۲)</sup> نیز مداعیع هر چهار خلیفه را آوردہ. در اسرار نامه نیز مداعیع سه خلیفه نخست هست منتهی در چاپ طهران در صحیفة ۲۸ پس از نعت رسول آن را حذف کرده‌اند و در نسخهای خطی معتبر پس از نعت پیامبر این اشعار هست:

بسو از حق و زو بر جمع یاران  
ابویکر و عمر عثمان و حیدر  
بایهم اقستدیتم اهستدیتم  
جهان صدق پور بسونحافه  
نیابت دار شاه شرع صدیق  
امیرالمؤمنین صدیق اکبر  
رفیق مصطفی و ثانی اثنین  
بـه آمنا و صدقنا بـنوشید  
زدست مصطفی سر جوش او خورد  
توانگر آمده درویش رفته  
هر آنچش بود تا دختر فدا کرد  
بساخت از مال دنیا با گلیمی  
بلی خود نیست صدیقی ببازی  
ستد عسون الی قوم اولی باس  
نبی در حق او کرده کرامت  
چه در شهر و چه در غار و چه در کوه  
پیامبر را نسیاپت کرده در دین  
زهی پسیر و مرید چست چالاک

تحیت باد بیش از صد هزاران  
خصوصاً چار یار پاک گوهر  
نبی نرمود کایشانند انجم  
نخستین قدوة دارالخلافه  
اسس دین حق بسیاد تحفیق  
سپهر صدق را خورشید انور  
شریعت را نخستین قرة العین  
شراب شرع چون جوشی بجوشید  
نخستین جام حکمت نوش او کرد  
نبی را در امامت پیش رفته  
چو حق در گوش جان او ندا کرد  
چو در باخت آنچه بودش زر و سیمی  
زهی بیتدگی و پاکبازی  
مخالف گو بیا بر خوان و بشناس  
ز اول روز نـسـارـوـزـ قـیـامـتـ  
در اول هـمـدـمـ او شـدـ در انسـدـوـهـ  
در او سـطـ نـایـبـ خـاصـ نـخـستـینـ  
در آخر در بر او خـفـتـهـ در خـاـکـ

۱- چاپ لکنهر ۱۳۲۸ ص ۲۳-۲۵

۲- چاپ طهران ۱۳۱۶ ص ۴۹-۳۴

امیر خسطة شرع ابن خطاب  
 چه شسمعی کاتب نام بردار  
 ز بس پرتوکه بود آن شمع دین را  
 اگر او قطب دین حق نبودی  
 ز بهر سربریدن سر بداد او  
 چو آهنج سر شمع هدی کرد  
 چو چشم جان او اسرار بین شد  
 شریعت را کمال افزود اول  
 رسولش گفت گر بودی دگر کس  
 خسداوند جهان از نور جانش  
 چو حق را حلقه اندر گوش کرد او  
 از آن بسر خویشن زهر آزمودی  
 چنان شد ظلم در ایام او گم  
 جهان از عدل او آسوده گشته  
 عجم را تسا فیامت در گشاده  
 امین اهل دین استاد قرآن  
 کزین خواجه کونین بوده  
 اگر حلم و حیا گشتی مصور  
 حیا ایمان است یا جزوی ز ایمانست  
 نگین حلقة حلم و حیا اوست  
 چو دیوان الهی با هم انداخت  
 همه در جمع ما مهمان اوئیم  
 در اول عمر در قرآن حق کرد

چراغ هشت جنت شمع اصحاب  
 طوف او کند پروانه کردار  
 نمی شایست جز خلد برین را  
 چراغ شرع را رونق نسبودی  
 بدان شد تا سر آرد سر نهاد او  
 به پیش طای طه سرفدی کرد  
 شکش برخاست مشکلها یقین شد  
 ز چل مردان یکی او بود اول  
 نبی جز من نبودی جز عمر کس  
 سخنها گفته بی او بر زبانش  
 بنامش زهر قاتل نوش کرد او  
 که صد تریاق فاروقیش بودی  
 که اشکی در میان بسحر قلزم  
 ستم از بود او نایبوده گشته  
 هزار و شت و شش منبر نهاده  
 امیرالمؤمنین عثمان عفان  
 به دامادیش ذوالنورین بوده  
 ز ذوالنورین بودنی منور  
 به هر وجهی که هست از روی عثمانست  
 سر احرار و تاج اسخیا اوست  
 ز قدمت شمهای در عالم انداخت  
 همه اجری خور دیوان اوئیم  
 در آخر خویشن قربان حق کرد

مگر زآن خسورد فرآن خون او باز  
که خونش صبغة الله گشت ناگاه  
نستانم تا کرا بود این ز دادار  
که با مردان دین این کار کردند  
یکی را در نماز آسان بکشته  
یکی در کربلا بسی سر فکنده  
ازین بگذر خدا را باش اصل اوست  
ز بس کو خسون ز قرآن خورد آغاز  
رسیده بسود پیش صبغة الله  
کمه کرد این از پس دنیای غدار  
نه میل دنیی غدار کردند  
یکی را بر سر قرآن بکشته  
یکی را زهر دل در بر فکنده  
دگر بر سر نه و سر در کش ایلدوست  
پس ز این ایيات در نسخهای خطی این بیت هست:

سولر دین پسر عسم پیغمبر      شجاع شرع صاحب حوض کوثر  
و آن را در چاپ طهران بدین گونه تغیر داده‌اند:

خصوص آن وارث دین پیغمبر      چراغ شرع و صاحب حوض کوثر  
نیز در مصیبت‌نامه پیش از مدایع علی بن ابی طالب در مناقب خلفای سه گانه  
اشعاری دارد که در چاپ طهران<sup>(۱)</sup> آن را حذف کرده‌اند و در نسخهای خطی بدین  
گونه است:

صبح صادق جملة عالم گرفت	تسا نبی صدیق را محروم گرفت
فاف تا فاف جهان دولت بیافت	صبح صدق از مشرق و مغرب بتافت
چشم بد یا کور شد یا دور گشت	جملة عالم ازو پر سور گشت
گر ندانی بحث کن اسرار او	صدق می‌باشد یکابک کار او
در معجیط صدر او می‌ریخت قوت	چون نبی از خوان حسی لایمود
کو نخوردی قوت هر مه هفت روز	تشنه بودش هفت سقف دلپروز
با رسول و با خدا می‌ساخت او	گاه مال و گاه جان می‌باخت او

بود و خواهد بود جاوید و خلیل  
 آن ابوبکر منستی تا ابد  
 خاص او انوار انعام آمده است  
 هت از قول نبی صدیق پس اک  
 سربه صدق زندگی آورده بود  
 جان به آن عالم فرستاده ز پیش  
 غرق دریای معانی گشته بود  
 بسود هم جان هم روان تا بود او  
 هر چه گوید صدق گوید بی شکی  
 هم خلیفه بود و هم صدیق بود  
 صدق او در در خلافت کرد باز  
 خود به تنها خود در کار شد  
 دست بگشاد و ببست آن رخنه را  
 از مسلمانی نماندی جز که نام  
 مصطفی کرد از خداوند ابن سؤال  
 گفت با بوبکر من چونی تو نیز  
 قبله هر دو جهان فاروق بود  
 واقعی اماز موقوف آمده  
 لاجرم حق آنچه دادش داده بود  
 عین نامش حل و عقد مشکلات  
 بر زبان روشن ترین از آفتاب  
 دیده حقین او او را رواست  
 دیو گشته لال از لاحول اوست

مصطفی گفنا خداوند جلیل  
 گر مرا بودی خلیلی جز احمد  
 یک تجلی خلق را عام آمده است  
 مردهای که می‌رود در روی خاک  
 چون صفات سوء در وی مرده بود  
 او درین عالم بیفتاده ز خویش  
 جان او چون آن جهانی گشته بود  
 آن جهانی بود جان تا بود او  
 چون درین عالم بود جانان یکی  
 لاجرم پیوسته در تحقیق بود  
 جان او چون با جهان می‌گفت راز  
 فستنه کسر خواب نبی بیدار شد  
 تا فشاند از راه خویش آن فتنه را  
 گر نبودی صدق و رای آن امام  
 گر شب معراج پیش ذوالجلال  
 گفت چونی بسا علیم ای عزیز  
 آنکه خاک پای او عیوق بود  
 واقعی در امر معرف آمده  
 حق تعالی جمله دادش داده بود  
 عین عدلش خلق را عین‌الحیات  
 ابن خطاب آنکه حق کردی خطاب  
 چون زیان حق زیان او رواست  
 گر سخن چون وحی خواهی نول اوست

قصمه آساره آسان بود  
از زیانش جمله را پر همیز بود  
با همه ویران به هم کشته گرفت  
ساخه آری جفت بر بالای اوست  
در دو عین هفده منی دانی بجای  
زو نسمی ترسید ازو کس ذره‌ای  
دور از او بر سنگ می‌زد سر زبیم  
و او همه شب پاسبانی داشت کار  
کرده او سقائی هسر پیرزن  
عمر و را عصره زدی روز دگر  
لولو خوشاب در خون کرد، غرق  
کان چراغ هشت جنت مرده شد  
گر چراغی بود صد خورشید گشت  
گفت از حلقم مباراهاست عام  
نیست بی‌اخلاص کس را این خلاص  
شرق تا غرب جهان ایمان گرفت  
شد جهان بر دین حق در عهد او  
جان پاکش غرفة قرآن و علم  
در وفاداری نظیرش هم نبود  
در دو دامادیش ذوالنورین بود  
زان دو نشورش دو علم در آستان  
با دو قطب عالم عرفان او  
پیش هر دو هر دو کوش مختصر

چون زیان و دیده ایشان بود  
چون زیان او همه سر تیز بود  
ساخه کو بالای او خشنی گرفت  
سایه دین آفتاب رای اوست  
هور و قرص آورده در پیش خدای  
مال و ملکش بود دلق ذره‌ای  
خشش می‌زد او و قیصر دل دو نیم  
شب نخفت از بیم او یک شهریار  
زو شکنه دل جهانی صف شکن  
گر نکردی عمر و بر فرمان گذر  
تا برد لولوی چشمی همچو برق  
روشنایی در جهان در پرده شد  
نی که مرد او زنده جاوید گشت  
مصطفی گفت از خداوند این کلام  
پس به فاروقم مباراهاست خاص  
چون خلافت رونق از عثمان گرفت  
از کمال فضل حق وز جهد او  
بود در بای حیا و کوه حسلم  
کس برایش در همه عالم نبود  
چون شبیه خواجه کونین بود  
بود هم خوبیش و نور راستین  
این دو نور تن چو جسم و جان او  
از دو نورش چون دو کوش معتبر

هم ورا خود قاف فرآن خواندش  
قاف فرآن را همین میمیرغ بس  
کو بسود رحمت ذویالارحام را  
کی تواند دید رحمت را جمال  
کشته دریای فرآن بسته بود  
او چنان کشته بکشته درنشست  
کرد فرآن ختم آن بسی سر تنش  
دشمنان خوبیش را گردن بزد  
هم رگ و هم پی همه قرائش داشت  
تسا اجل در عشق او در خونه دوید  
تا ابد آن قطره خون کرد حال  
مشک فرآن گشت اگر خونست مشک  
قلب فرآن گشت و قلب از خون فتاد  
باز پسرسید از نبی العالمین  
هست او خشنود از رحمان خوبیش  
پس از این قرار اشعاری که در مصیبت‌نامه و اسرارنامه و مختارنامه و در  
مثنویهای دیگر خود در مناقب علی بن ابی طالب دارد و مولف مجالس المؤمنین  
برای اثبات گفتار خود بدانها استشهاد کرده و مؤلف روضات الجنات هم آنها را  
تکرار کرده است و برخی اشعار دیگر بر آنها افزوده به هیچ وجه منافقاتی با آنچه  
پیش از این گفتم ندارد.

اما در باب طریقه عطار با آنچه پیش از این گذشت تردیدی نیست که وی از  
سلسله کبرویه و از معتقدان به اصول نجم الدین کبری بوده و اینکه مؤلف  
خرزینه‌الاصفیاء و سفینة‌الاولیاء و طرائق الحقایق نوشته‌اند که برخی او را اویسی  
دانسته‌اند که گویا مراد ایشان از اویسی پیروان طریقه اویس قرنی یعنی اویس بن

چون پیغمبر عین ایمان خواندش  
با رضا و صبر بر ناید نفس  
سخت بسود از غصه مشتی عام را  
آنکه بود اصل غصب در کل حال  
او به فرآن خواندنش بنشسته بود  
چون به تیغ و کشتنش برداشت دست  
لاجرم چون کرد بی‌سر دشمنش  
چون به آخر خواند فرآن تن بمزد  
عشق فرآن چون رگی بنا جانش داشت  
از رگش چندان که دانی خون چکید  
لاجرم فرآن شاهد بر جمال  
نمی‌که چون آن قطره خون گشت خشک  
نمی‌که چون یک خون او بیرون فتاد  
حق تعالی گفت با روح الامین  
کای نبی خشنودم از عثمان خوبیش  
پس از این قرار اشعاری که در مصیبت‌نامه و اسرارنامه و مختارنامه و در  
مثنویهای دیگر خود در مناقب علی بن ابی طالب دارد و مولف مجالس المؤمنین  
برای اثبات گفتار خود بدانها استشهاد کرده و مؤلف روضات الجنات هم آنها را  
تکرار کرده است و برخی اشعار دیگر بر آنها افزوده به هیچ وجه منافقاتی با آنچه  
پیش از این گفتم ندارد.

عامر بن جزء بن مالک قرنی باشد که از مردم یعنی و از کسانی بوده که روزگار پیغمبر را درک کرده و در سال ۳۷ هجری درگذشته است در این نیز تردید است زیرا که اساساً محقق نیست که اویس قرنی متصوف بوده باشد و در اسناد سلسله تصوف به او تردید است و آنچه بیشتر مدلل می‌شود این است که اویس قرنی مردی پارسا و پرهیزگار از طبقه تابعین بوده و پارسانی و پرهیزگاری او با افکار تصوف و عرفان توأم نبوده است و اگر هم اویس قرنی صوفی بوده باشد ظاهراً طریقه خاصی که منسوب به او باشد هرگز نبوده است و اگر هم بوده باشد قطعاً در زمان عطار و در قرن ششم و هفتم اثری از چنین طریقه‌ای در تصوف نیست. نکته دیگر این است که جامی در نفحات الانس گوید بعضی گفته‌اند اویسی است و مؤلف خزینة‌الاصفیا می‌نویسد که صاحب کتاب مناقب غوثیه شیخ محمد صادق شیبانی می‌فرماید که شیخ فرید الدین عطار مرید صحبت شیخ صنوان بود، چون شیخ صنوان به سبب ظهور کلمات بی‌ادبی که به نسبت حضرت غوث‌الاعظم بر زبان آورده بود گرفتار پنجه بلاگردید شیخ فرید الدین عطار همراه وی بود. مراد از حضرت غوث‌الاعظم در کتب عرفا محبی‌الدین ابو‌محمد عبدالقدار بن ابر صالح زنگی دوست‌گیلی یا گیلانی یا جیلی عارف مشهور است که مؤسس طریقه قادری است و در ۴۷۰ ولادت یافته و در ۱۶۵ درگذشته است و شست هفتاد سال پیش از عطار می‌زیسته اما به هیچ‌وجه در آثار عطار ذکری و اشاره‌ای که تشیع و ایرادی نسبت به او باشد نیافتم. مؤلف مجالس العشاق هم می‌نویسد: بعضی گویند پیر ارشاد او شیخ صنوان بوده و قصه او نیز اندکی مفهوم می‌شود. شیخ صنوان که در ادبیات فارسی بسیار معروف است و داستان شورانگیز عاشقانه بسیار لطیفی دارد درست معلوم نیست که بوده. در ادبیات فارسی این مرد زاهد و عابد و گوشنه‌نشین و از جهان‌گذشته بوده است و دلداده دختر ترسائی شده و دست از مسلمانی شسته و به کلیسا رفته و به خاطر آن دلدار خود زنار بسته و چلپیا را پرستیده است. یگانه

راهی که برای حدس در این باب باز است این است که در قرن ششم فقیهی بوده است معروف به ابن سقا یا ابن السقا که در بغداد می‌زیسته و در سال ۵۰۶<sup>۱</sup> که یوسف بن ایوب بن یوسف بن حسین بن یعقوب بربزرگردی همدانی فقیه و عابد معروف متوفی در ۵۳۵ به بغداد رفته این ابن سقا به مجلس او رفته و پرسشی از او کرده است و یوسف بن ایوب بر او پرخاش کرده و برآشته و گفته است خاموش شوکه از توبوی کفر می‌شنوم و تو در دین اسلام نمی‌میری و این سقا پس از مدتی به روم رفته و آنجا نصرانی شده است<sup>(۱)</sup> و ممکن است همین مطلب را در همان زمان پروبال داده و داستان شیخ صنعان را از آن ساخته باشند، در هر صورت یگانه رابطه‌ای که نام شیخ صنunan با عطار دارد این است که داستان او را در منطق الطیر سروده و آن اشعار معروف را در آن مورد گفته است که حتی گاهی جداگانه نسخه برداشته و آن را کتابی مستقل دانسته و از آثار عطار شمرده‌اند.

مطالعه در آثار عطار گذشته از تذکرة الاولیا که کتاب مستقلی در این زمینه است و در آن سخنان و گفتار و رفتار هفتاد و دو تن از بزرگان مشایخ را از امام جعفر صادق گرفته تا حسین بن منصور حلاج آورده است معلوم می‌کند که وی در احوال متصوفه بسیار دست داشته و بسیار مسلط بوده و مشنویهای او پر است از مطالب بسیار تازه و بسیار دقیق از عارفانی که پیش از او بوده‌اند که از بعضی از آنها جز در کتابهای عطار نامی نیست و به همین جهت است که درباره او دولتشاه می‌نویسد بسیاری از مشایخ را دیده و چهار صد کتاب اهل طریقت را خوانده و جمع کرده و سپس گوید هفتاد سال به جمع کردن حکایات صوفیه مشغول بود و هیچ‌کس از اهل طریقت را تا این اندازه جمع نشد و در این رشته هیچ‌کس مانند او صاحب وقوف نبود و در این مدت گوشنهنشین بود و مؤلف خزینة‌الاصفیا بر آن

است که به صحبت بسیاری از مشایخ رسیده و مؤلف طرایق الحقایق آورده که بواسطه طول عمر خدمت بسیار مشایخ رسیده. لوی دوبو در کتاب «ایران» گوید پس از ترک و تجربید به خانقاہ رکن الدین اکاف رفت و پس از ریاضتها به مکه رفت و مدت هفتاد سال بازمانده عمر عبادت کرد و احوال صوفیان را تحقیق می‌کرد. مؤلف هفت اقلیم هم گوید هفتاد سال حکایت صوفیه را جمع می‌کرده. گارسن دو تأسی نیز نوشته است سفر حج کرد و حکایات صوفیان را جمع کرد. شیخ علینقی کمره‌ای هم در انتخاب تذکره میرتقی کاشی گوید هفتاد سال سخنان متصرفه را جمع می‌کرد. مؤلف سفینه الاولیا هم گوید صحبت بسیاری از مشایخ را دریافت.

چیزی که مخصوصاً از اشعار عطار و بیشتر از غزلیات او بر می‌آید این است که اعتقاد خاصی به حسین بن منصور حلایق داشته و در اشعار خود مکرر از او نام برده و حتی زندگی او و سرانجام وی را در غزلیات خود شرح داده است و نیز معلوم می‌شود که مردی بسیار محقق بوده و از تاریخ آگاهی کامل داشته و در مشتبههای خود از احوال بزرگان تاریخ ایران چون محمود غزنوی و نظام‌الملک طوسی و سلطان سنجر و مسعود غزنوی و احمد بن حسن میمندی و عبدالله بن طاهر و نصر بن احمد ساماپی و نوح بن منصور و سنائی و فردوسی و فخرالدین اسعد گرگانی و روکنی و رابعه دختر کعب قزداری شاعرۀ معروف ایران و ابوالفضل چغانی حکایت‌های فراوان دارد و آثار وی گذشته از مطالب اخلاقی و عرفانی بسیار مهم پُر است از فواید تاریخی و مطالب بسیار برجسته شیرین که در هیچ کتاب دیگری نتوان یافت. گویا عطار در جوانی گاه‌گاهی مدح از معاصران خود کرده است چنان که در صحیفة ۴۵ و صحیفة ۱۰۳ از متن دیوان او آثاری از مدایح او بدست می‌آید و نیز در پایان غزلی این بیت را در ستایش شیخ‌الدین نامی دارد:

بلبل خاطر عطار به بستان سخن تازگی از سخن مدحت شمس الدین یافت  
و نیز در غزلی دیگر ابوالفتوح نامی را بدین گونه ستوده است:  
ناکه بشنیدست قول بوفتوح  
دل ز سر قول کس می‌شنود  
هم او را قصیده‌ای است در مدیحه که در مقدمه دیوان او آورده‌ام.

مؤلف مجالس المؤمنین درباره آثار عطار می‌نویسد که در اکثر آنها طریقه آشنا ورزیده و شیوه سنیه شیخ سنایی گزیده و در اظهار مناقب اهل بیت اطهار و تعرض به اعدای جفاکار ایشان گاهی از غلوی عشق و محبت بی اختیار خلیع العذار است. نکته دوم را پیش از این رد کرده‌ام و دیگر نیازمند به تکرار نیست اما اینکه پیرو طریقه سنایی بوده است و مؤلف روضات الجنات هم تکرار کرده است درست است زیرا تردیدی نیست که پیشوای همه شاعران متصرفه ایران که پس از قرن ششم آمده‌اند سنایی بوده و وی کسی است که سرودن اشعار تصوف را در مثنویات به اوج کمال رسانده است و مخصوصاً پیداست که عطار بروی و آثار او نظر داشته است چنان که مثنوی منطق الطیر که عبارت از سیر روح و در مدارج مختلف و رسیدن آن به حد کمال است و پیوسته شدن و اتحاد و یگانگی آن با خدا همان زمینه‌ای است که سنایی در مثنوی سیر العباد الی المعاد خود بیان کرده است و نیز پیداست که از احوال سنایی هم کاملاً آگاه بوده چنان که در مصیبت‌نامه گوید:

دید کنایی شده مشغول کار	در رهی می‌شد سنایی بی فرار
یک مؤذن دید در بانگ نماز	سوی دیگر چون نظر انکنند باز
هر دو را می‌بینم اندر یک عمل	گفت نیست این کار خالی از خلل
از برای یک دو من نان کارگر	زانکه هست این خبر چون آن دگر
هر دو را یک کار می‌بینم مدام	چون برای نانست کار این دو خام
و آن مؤذن غرقه روی و ریاست	بلکه این کناس در کارست راست
از مؤذن به بود کناس نیز	پس درین معنی بلاشک ای عزیز

پیشه خواهی داشت کناسی مقیم  
جانات را زین بند مشکل برکنی  
با سگ و با دیو باشی همسرای  
پیش از این آورده‌ام که به گفته جامی و دولتشاه و مؤلفین مجالس المؤمنین و  
روضات الجنات در سال ۱۸۶۵ که بهاءالدین ولد پدر جلال الدین مولوی از خراسان  
هجرت می‌کرده است در راه نیشابور عطار را دیده و در این زمان جلال الدین  
محمد چهارده ساله بوده است و گفته‌اند که کتاب اسرارنامه خود را به جلال الدین  
محمد داده و حتی تأکید کرده‌اند که آن کتاب را همواره با خود می‌داشته و در بیان  
حقایق و معارف به عطار اقتدا می‌کرده است و نیز اشعاری را که از جلال الدین  
محمد هست و در آن نام عطار را برده پیش از این آورده‌ام و حتی مؤلف  
روضات الجنات عطار را «از مشایخ مولوی رومی صاحب مثنوی» می‌داند و همین  
نکته را گارسن دوتاً تکرار کرده است و آن را از مقدمه‌ای که فائض بر ترجمة  
هندي پندنامه نوشته است گرفته. در این که جلال الدین محمد قطعاً اسرارنامه و  
مثنویهای دیگر عطار را در دست داشته و از آن اقتباس می‌کرده است هیچ شکی  
نیست چنان که سه حکایت از آن را در مثنوی تقلید کرده<sup>(۱)</sup>: یکی حکایت  
بازرگان و طوطی<sup>(۲)</sup> و دیگر حکایت باز شاه که به خانه پیرزن افتاد<sup>(۳)</sup> و سوم  
حکایت شکوه پشه از جور سلیمان<sup>(۴)</sup> و نیز پیش از این آورده‌ام که حکایت دیگر  
را از مصیبت‌نامه تقلید کرده و نیز این بیت فرید الدین عطار را که گوید:

۱- رساله در تحقیق احوال و زندگانی جلال الدین محمد ص ۱۸

۲- مثنوی چاب علاء الدوّله ص ۴۸-۴۹

۳- همان کتاب ص ۱۱۲

۴- همان کتاب ص ۳۱۵-۳۱۶

تو صاحب نفسی ای غافل میان خاک خون می خور  
که صاحب دل اگر زهری خورد آن انگیین باشد

در دفتر اول مثنوی<sup>(۱)</sup> تفسیر کرده است آنجا که گوید:

صاحب دل را ندارد آن زیان گر خورد او زهر قاتل را عیان  
زانک صحت یافت و از پرهیز درست طالب مکین میان تب درست  
شیخ بهائی در کشکول می نویسد: که چون تاتارها به نیشابور رسیدند شمشیر  
بر مردم آنجا کشیدند و ضربتی به گردن عطار رسید و از آن بمرد، گویند که خون  
از زخم او می ریخت و چون نزدیک مردن رسید با انگشت خویش با خون خود  
این دو بیت نوشته:

مستان ترا کمینه بازی ایست در گوی تو رسم سرفرازی ایست  
شاید که ترا بندنه نوازی ایست با این همه رتبه هیچ توانم گفت  
این نکته هم کاملاً ساختگی می نماید زیرا که در مختارنامه که مجموعه  
رباعیات عطار است این رباعی نیست.

### آثار عطار

در باب آثار عطار نیز همچنان که در احوال او بی مبالاتی کرده اند نه تنها  
بسیار مبالغه کرده بلکه یک عده کتابهای را که از او نیست به او بسته اند. در  
مجالس المؤمنین این سه بیت درباره عطار آمده است که ظاهراً قاضی نورالله  
شوستری مؤلف آن کتاب خود سروده است:

همان خریطه کش داروی فنا عطار که نظم اوست شفابخش عاشقان حزین  
مقابل عدد سوره کلام نوشته سفینهای عزیز و کتابهای گزین

جنون ز جذبه او دیده در سلوک خرد خرد ز منطق او جسته در سخن تلقین بنابر این اشعار شماره مؤلفات عطار به اندازه سورهای قرآن یعنی ۱۱۴ بوده است و این نکته را مولفین روپات الجنات و ریاض العارفین و بستان السیاحه و آثار عجم نیز تکرار کرده‌اند و مرحوم هدایت با آن که در ریاض العارفین ۱۱۴ نوشته در مجمع الفصحا این شماره را به ۱۹۰ رسانده است. پیش از این اشاره کردم که سن او را ۱۱۴ سال نوشتهداند و این که شماره مؤلفات او را هم ۱۱۴ داشته‌اند پیداست که هر دو رقم مجعلو است و خواسته‌اند برای هر سالی از عمر او کتابی قائل شوند یا به عده سور قرآن برای او سن و مؤلفات درست کنند.

نخست فهرست کتابهای را که به وی نسبت داده‌اند به ترتیب حروف هجا ثبت می‌کنم و پس از آن درباره هر یک جداگانه بحث خواهد آمد:

- ۱) اخوان الصفا (تذكرة الشعرا و هفت اقلیم و روز روش)
- ۲) اسرار نامه (تذكرة الشعرا و مجالس المؤمنین و کشف الظنون و هفت اقلیم و بستان السیاحه و آثار عجم و روز روش).
- ۳) اشترا نامه (تذكرة الشعرا و هفت اقلیم و ریاض العارفین و بستان السیاحه و آتشکده و روز روش)
- ۴) الهی نامه (تذكرة الشعرا و روپات الجنات و مجالس المؤمنین و کشف الظنون و هفت اقلیم و ریاض العارفین و خزینة الاصفیاء و بستان السیاحه و سفينة الاولیاء و آتشکده و آثار عجم).
- ۵) بلبل نامه (تذكرة الشعرا و کشف الظنون و هفت اقلیم و بستان السیاحه).
- ۶) بیسر نامه (هفت اقلیم و خزینة الاصفیاء و بستان السیاحه و آتشکده و سفينة الاولیاء).
- ۷) پسر نامه (کشف الظنون).
- ۸) پند نامه (کشف الظنون و هفت اقلیم و خزینة الاصفیاء و روز روش و

## ۱۰۶ / زندگی نامه عطار نیشابوری

نگارستان سخن).

- ۹) تذکرة الاولیاء (تذکرة الشعرا و کشف الظنون و هفت اقلیم و ریاض العارفین و خزینة الاصفیاء و بستان السیاحه و آثار عجم و سفینة الاولیاء).
- ۱۰) جواب نامه (کشف الظنون).
- ۱۱) جواهر الذات (تذکرة الشعرا و کشف الظنون و هفت اقلیم و ریاض العارفین و بستان السیاحه و آثار عجم و آتشکده و روز روشن).
- ۱۲) جواهر نامه (هفت اقلیم).
- ۱۳) حیدر نامه (تذکرة الشعرا و کشف الظنون و هفت اقلیم و بستان السیاحه).
- ۱۴) خسرو نامه (کشف الظنون و هفت اقلیم و بستان السیاحه و آثار عجم و ریاض العارفین که گویید: گل و خسرو و موسوم به خسرو نامه).
- ۱۵) دریای ابرار (کشف الظنون).
- ۱۶) دیوان (تذکرة الشعرا و حبیب السیر و هفت اقلیم و ریاض العارفین و بستان السیاحه و آتشکده).
- ۱۷) ستہ عطار (کشف الظنون).
- ۱۸) شتر نامه (کشف الظنون).
- ۱۹) شرح القلب (هفت اقلیم).
- ۲۰) عبیر نامه (روز روشن).
- ۲۱) گل و بلبل (بستان السیاحه و آتشکده و روز روشن).
- ۲۲) گل و هرمز (تذکرة الشعرا و هفت اقلیم و کشف الظنون).
- ۲۳) لسان الغیب (ریاض العارفین و بستان السیاحه و آثار عجم).
- ۲۴) لیلی و مجرون (بستان السیاحه).
- ۲۵) محمود و ایاز (بستان السیاحه).
- ۲۶) مختار نامه (تذکرة الشعرا و ریاض العارفین و بستان السیاحه و آثار عجم).

- و انتخاب شیخ علینقی کمره‌ای از تذکره میر تقی کاشی).
- (۲۷) مخزن الاسرار (هفت اقلیم).
- (۲۸) مصیبت‌نامه (تذکرة الشعرا و کشف الظنون و هفت اقلیم و ریاض العارفین و بستان السیاحه و آثار عجم و آتشکده و روز روشن).
- (۲۹) مظہر الصفات (ینابیع الموده).
- (۳۰) مظہر العجایب (روضات الجنات و مجالس المؤمنین و هفت اقلیم و ریاض العارفین و بستان السیاحه و آثار عجم و آتشکده و روز روشن).
- (۳۱) مفتاح الفتوح (ریاض العارفین و آثار عجم).
- (۳۲) منطق الطیر (تذکرة الشعرا و روضات الجنات و مجالس المؤمنین و کشف الظنون و حبیب السیر و هفت اقلیم و ریاض العارفین و خزینة الاصفیاء و بستان السیاحه و آثار عجم و آتشکده و روز روشن و نگارستان سخن و سفينة الاولیاء).
- (۳۳) نامه سیاه (تذکرة الشعرا).
- (۳۴) وصلت‌نامه (کشف الظنون و ریاض العارفین).
- (۳۵) وصیت‌نامه (تذکرة الشعرا و هفت اقلیم و آثار عجم).
- (۳۶) ولدانمه (هفت اقلیم).
- (۳۷) هیلاج‌نامه (تذکرة الشعرا و ریاض العارفین و بستان السیاحه).
- گذشته از این ۳۷ کتابی که به نام عطار نوشته‌اند نسخه ۲۹ کتاب دیگر هم به نام او هست بدین قرار: ۱) ارشاد بیان، ۲) ترجمة الاحادیث، ۳) حلاج‌نامه یا منصور‌نامه، ۴) خردنامه، ۵) خسرو و گل، ۶) خیاط‌نامه، ۷) دیوان رباعیات، ۸) سیاه‌نامه، ۹) سی فصل، ۱۰) شاهنامه، ۱۱) شفاء القلوب فی لقاء المحبوب، ۱۲) صد پند، ۱۳) عشق‌نامه، ۱۴) کنز الاسرار، ۱۵) کنز الحقایق، ۱۶) مثنوی عشقیه عطار، ۱۷) مثنوی عطار، ۱۸) مظہر آثار، ۱۹) مظہر الذات، ۲۰) مراجع‌نامه،

۲۱) مفرح نامه، ۲۲) مصباح نامه، ۲۳) مقامات طیور، ۲۴) منتخب حديقة سنائي، ۲۵) منصور نامه، ۲۶) مواعظ، ۲۷) نزهه الاحباب، ۲۸) نزههت نامه، ۲۹) هفت وادی. بدین گونه ۶۶ کتاب به عطار نسبت داده اند که فهرست آن به ترتیب حروف هجا چنین می شود: اخوان الصفا، ارشاد بیان، اسرار نامه، اشترا نامه، الهی نامه، بلبل نامه، بیسر نامه، پندر نامه، تذکرۃ الاولیاء، ترجمة الاحادیث، جواب نامه، جواهر الذات، جواهر نامه، حلیج نامه یا منصور نامه، حیدر نامه، خرد نامه، خسرو و گل، خسرو نامه، خیاط نامه، دریای ابرار، دیوان، دیوان رباعیات، سنته عطار، سیاه نامه، سی فصل، شاهنامه، شتر نامه، شرح القلب، شفاء القلوب فی لقاء المحبوب، صد پند، عبیر نامه، عشاق نامه، کنز الاسرار، کنز الحقایق، گل و بلبل، گل و هرمن، لسان الغیب، لیلی و مجنوں، محمود و ایاز، مختار نامه، مخزن الاسرار، مصیبت نامه، مظہر آثار، مظہر الذات، مظہر الصفات، مظہر العجایب، معراج نامه، مفتاح الفتوح، مفرح نامه، مقامات طیور، منتخب حديقة سنائي، منطق الطیر، مواعظ، نامه سیاه، نزهه الاحباب، نزههت نامه، وصلت نامه، وصیت نامه، ولدانامه، هفت وادی، هیلاج نامه.

مؤلف روز روشن پس از آن که ده کتاب را می شمارد می گوید: سوای این چهل رساله دیگر که روی هم رفته پنجاه کتاب می شود. مؤلف تذکرۃ الشعراء گوید دوازده کتاب نظم داشته و گویند چهل رساله نظم گفته اما نسخ دیگر متروک است. مؤلف هفت اقلیم گوید چهل رساله نظم از مشنوی و غیره.

عطار خود دو جا از آثار خویش نام می برد: نخست در مقدمه ای که به نشر بر کتاب مختار نامه مجموعه رباعیات خود نوشته است می نویسد: «جمعی از اصدقاء محرم و احباء همدم و موافقان همشین و قریبان دورین که چون آفتاب دلی روشن داشتند و چون صبح نفس از سر صدق می زدند و چون آئینه روئی صافی می نمودند، التماس کردند که چون سلطنت خسرو نامه در عالم ظاهر گشت و سر

اسرارنامه در جهان منکشف شد و مصیبت مصیبتنامه از حد و غایت درگذشت و ضابطه شناختن دیوان تمام دانسته آمد و جواهرنامه و شرح القلب که هر دو کسوت نظم پوشیدند حروف علت بدان راه نیافت و ابیاتی که در دیوان است بسیار است و ضبط آن دشوار و از زیور ترتیب عاطل چه ترکیب دارد و تزین ندارد و جویندگان از نصیب آن بی بهره مانند و طالبان بی مقصود باز می گردند اگر انتخابی کرده شود و اختیاری دست دهد از نظم و ترتیب حسنی و جمالی دیگر گیرد و نظام آن بیفزاید و از لطف ایجاز رونق او زیادت گردد. به حکم دواعی اخوان این ریاعیات گفته آمده. شش هزار بود، قریب هزار بیت شسته آمد که لایق این عالم نبود و بدان عالم فرستاده شد که گفته اند: «احفظ سرک و لو عن زرک»، چه ناشسته روی و ناکرده غسل بدان عالم توان فرستاد و پنج هزار که باقی ماند در این مجموع ثبت گردانیدم و آن را اختیارنامه نام نهاد ...».

پس از آن در مقدمه خسرو و گل یا خسرو نامه می گوید:

خوشی می یافت مهمانی بزاری	شبی خوشتر ز نسوز ببهاری
جهان ز آن نور چون فردوس می تافت	در آن شب مشتری از قوس می تافت
فتاده مشتری را در برابر	بسدست زهره تحفه می سراسر
خواطر را به حکمت مشکل آموز	کواکب را نظرهای دلفروز
جماعت سوی من سمعی گشاده	نشسته بسود و شمعی نشاده
خيالم عشق بمنودن گرفته	دماغم مسخر پسالودن گرفته
ز هر علمی بسی راندیم اسرار	ز هر نوعی سخن گفتم بسیار
ز کار رفته از کار او فستاندیم	با خسرو چون با شعار او فستادیم
ولی چون آنتاب شعر باره	رفیقی داشتم عالی ستاره
ز خوشی خویش را بیهوش کردی	ز شعر من چو بیتی گوش کردی
چو صوفی رقص کردی در تبعثر	چو کردی بار دیگر آن تذکر

همه مختارنامه از رباعی  
فرزون از صد فصاید هم زیر داشت  
ز هر نوعی مفصل بیش و کم نیز  
ز شرح القلب من جان در میان داشت  
چه گویم من که چون واله بماندی  
ن دارم هیچ تحسین را زبانی  
اگر تحسین رود ورنه چه باکست  
نشار هسر دری صد دانه در باد  
چو شسمع از آتش دل دود در سر  
چنین مشغول طب گشته شب و روز  
ولیکن شعر و حکمت قوت جانست  
بسزهد خشک در کنجه نشستی  
اشمار است در شعر معما  
هم امشب ابتدا کن داستانی  
بدست آورده ام نثری دل افروز  
ز هر نوعی سخنهای بلندست  
سخن گوئی خویش اظهار کن تو

الهی نامه کاسرار عیانت  
چه گویم زود رستم زین و آن باز  
که در هر روز نبضم می نمودند  
سخن را به ازین روئی ندیدم  
الهی نامه گنج خسروانست

ز شعرم یاد داشت آن صعب داعی  
ز گفت من که طبع آب زر داشت  
غزل قرب هزار و قطعه هم نیز  
جوامن نامه من بر زبان داشت  
چو از دیوان من بینی بخواندی  
بمن گفتی که ای پرنکته جانی  
بر آن درها که در تن جان پاکست  
چنین دریاز در پیوسته در باد  
درین شب این رفیقم بود در بر  
بمن گفت ای بمعنی عالم افروز  
طب از بهر تن هر ناتوانست  
سه سال است این زمان تا لب ببستی  
اگر چه طب به قانونست اما  
چو پر کردی بهر نوعی جهانی  
که من از دوستی روشن دل امروز  
بتفاوت داستانی دل پسندست  
چو بی شک بی نظیری در سخن تو  
هم در مثنوی خسرو نامه گوید:  
محبیت نامه کاندوه نهانست  
بدارو خانه کردم هر دو آغاز  
بدارو خانه پانصد شخص بودند  
میان آن همه گفت و شنیدم  
محبیت نامه زاد رهروانست

بهشت اهل دل مختارنامه است  
که مرغ عشق را معراج جانست  
ز طرف او که و مه با نصیبست  
هم گوید که او بسیار گویست  
بسی گویم تو مشنو می توانی  
چنین گفتی شنیدن نیز ارزد  
پس از آن در دیوان خود هم در دو جا (ص ۴۹ و ۱۶۸) ذکری از منطق الطیر  
دارد. از این قرار قطعاً این نه کتاب که خود نام می برد از اوست خسرونامه یا  
خسر و گل، اختیارنامه یا مختارنامه، اسرارنامه، مصیبتنامه، دیوان، جواهرنامه،  
شرح القلب. الهی نامه، مقامات طیور یا منطق الطیر.

دولتشاه شماره اشعار قصاید و غزلیات و مقطعات و رباعیات و مشتوبات  
عطار را از صد هزار بیت بیشتر نوشته و شیخ علینقی کمره‌ای در انتخاب تذکره میر  
نقی کاشی و گارسن دوتاسی و مؤلفین مجتمع الفصحاء و آتشکده نیز به همین رای  
رفته‌اند و مؤلف آتشکده گوید «فقیر پنجاه هزار بیت او را ملاحظه کرده‌ام» و  
مؤلف هفت اقلیم گوید بیش از صد و بیست هزار بیت است. مؤلفین هفت اقلیم و  
ریاض العارفین و مجالس المؤمنین و مرآت الخيال و بستان السیاحه گویند سخن او  
را تازیانه اهل سلوک گفته‌اند و شیخ علینقی کمره‌ای بر آن است که واردات غیبی  
گفته‌اند. نیز شیخ علینقی کمره‌ای گوید: محققین او را شیخ اولیا و شعراء و عرفاء  
سلیمان ثانی گویند و مؤلف آتشکده آورده است که متقدمین او را شیخ الاولیا و  
متاخرین سلیمان ثانی خوانند.

اینک در باب هر یک از کتابهایی که به عطار منسوب است و یا از اوست  
 جداگانه بحث می‌کنم:

۱) اخوان الصفا این کتاب را دولتشاه در تذکرة الشعرا به عطار نسبت داده و  
مؤلفین هفت اقلیم و روز روشن هم از او پیروی کرده‌اند و پیداست که این نکته به

کلی نادرست است و کتابی که به این نام معروف است نخست همان رسائل اخوان‌الصفا و خلان‌الوفا است که جمعیت معروف اخوان‌الصفا در حدود سال ۳۵۰ در اواسط قرن چهارم نوشته‌اند و متمایل به تشیع بوده‌اند و شامل ۵۲ رسالت در همه علوم است و نویسنده‌گان آنها ابوسليمان محمد بن معاشر بستی مقدسی و ابوالحسن علی بن هارون سببی زنجانی و ابواحمد محمد بن احمد مهرجانی نهرجوری و ابوالخیر زید ابن رفعه هاشمی و ابوالحسن علی بن رامیناس عوفی بوده‌اند و سپس حکیم مجریطی قرطبی متوفی در ۳۹۵ کتاب دیگری به نام اخوان‌الصفا نوشته است و نیز حاج میرزا علی اکبر بن میرزا شیر محمد همدانی که در ۱۶۷۰ ولادت یافته و در همدان در ۱۳۲۵ درگذشته است کتابی به فارسی در اخلاق به نام اخوان‌الصفا نوشته و نیز رسائل اخوان‌الصفا را در قرن نهم به نام مجمل لحکمه به فارسی ترجمه کرده‌اند و بار دیگر سید احمد هندی به فارسی نقل کرده است و رسالت بیست و یکم آن را به نام شرف‌الانسان محمد بن عثمان بن الیاس لامعی متوفی در ۹۴۰ برای سلطان سليمان ابن سلطان سليم آل عثمان در ۹۳۳ ترجمه کرده است و هیچ‌یک از این کتابها اندک ربطی با فرید الدین عطار ندارد و اصلاً از فن او که شعر و تصوف بوده است فرسنگها دور است و ظاهراً این نکته از زمانی ناشی شده است که خواسته‌اند عطار را شیعه بکنند و چون رسائل اخوان‌الصفا با تمايل نسبت بدین شیعه نوشته شده آن را به عطار بسته‌اند.

۲) ارشاد بیان این کتاب در هیچ جا به نام عطار نیامده و تنها در طهران به اهتمام و تصحیح تقی حاتمی در ۱۳۱۵=۱۳۵۵ چاپ شده و در صدر آن نام این کتاب را شفاء القلوب فی لقاء المحبوب ارشاد بیان چاپ کرده‌اند و این کتاب همان مفتاح الفتوح است که ۱۳۳ بیت از آغاز آن با بلبل نامه و نزهه‌الاحباب در ۱۳۱۲ شمسی در طهران چاپ شده و بار دیگر در حاشیة سبع المثانی در ۱۳۴۲ در شیراز چاپ کرده‌اند منتهی در آن چاپ چون نه بیت از آغاز نسخه افتاده بوده است نام

آن را تشخیص نداده‌اند. پیداست نسخه‌ای که در دست ناشر ارشاد بیان افتاده به دست کاتبی نوشته شده بوده است که نام کتاب را نمی‌دانسته و از پیش خود شفاء القلوب فی لقاء المحبوب نام گذاشته است و بعد چنان که معمول نساخت که برای کتابها تعارفات و القابی قائل می‌شوند کتاب ارشاد بیان نوشته است یعنی کتابی که در بیان ارشاد آمده و ارشاد را بیان می‌کند و ناشر این کتاب ندانسته و نیند یشیده ارشاد بیان را نام آن فرض کرده است و مفتاح الفتوح به نام ارشاد بیان چاپ شده!

(۳) اسرارنامه که پیش از این اشاره کردم به عطار خود در خسرونامه و مختارنامه خویش آن را جزو آثار خود می‌شمارد و نیز پیش از این گذشت که گویند در سال ۱۸۶۴ که بهاءالدین ولد پدر جلال الدین محمد بلخی مولوی با پسر خود از خراسان هجرت می‌کرده است در نیشابور نزد عطار رفته و در این زمان جلال الدین محمد ۱۴ ساله بوده است و نوشته‌اند که عطار نسخه‌ای از اسرارنامه را به او داده است و جلال الدین محمد آن کتاب را همواره با خود می‌داشته است و از آن کتاب مطالبی در مثنوی آورده چنان که مضمون حکایت بازرگان و طوطی و بازشاه که به خانه پیرزن افتاد و داستان شکوه پشه به سلیمان از جور باد را از اسرارنامه گرفته است و اگر این مطلب که عطار نسخه‌ای از اسرارنامه به جلال الدین داده کاملاً راست باشد معلوم می‌شود که این کتاب را پیش از ۱۸۶۴ تمام کرده است. اسرارنامه مثنوی است که بیت نخست آن این است:

بنام آنکه جان را نور دین داد                  خرد رادر خدا دانی یقین داد

از این کتاب دو روایت بدست است که مقدمه‌ای آن با یکدیگر اختلاف دارد و معلوم نیست عطار خود دو روایت از آن منتشر کرده یا دیگران در آن دست برده‌اند. اسرارنامه شامل نزدیک ۳۱۰ بیت است و انتخابی از آن کرده‌اند بنام

انتخاب اسرارنامه<sup>(۱)</sup>. اسرارنامه در ۱۲۹۸ قمری در طهران چاپ شده است.  
 ۴) اشتراک نامه که نام آن را شترنامه هم ثبت کردند و آن مشنوئی است که در حدود ۳۶۰۰ بیت دارد و آغاز آن این بیت است:

ابتدا بر نام حسی لایزال و قطعاً این مشنوی از عطار دیگری است که پس از این در باب او ذکری خواهد آمد و در آن می‌گوید:	صانع اشیاء و ابداع جلال تا ابد گردی از این درگه نیافت پای تاسر غرفه انوار بود راز خود در جان پاک خود نهفت او نگفت اسرار خود با هر کسی عاشق و بیدل دویدم سوی او کز دو عالم برتر آمد جای او انیبا را قبله گساه جان بدست ز آفرینش آفرینش آدمست در دهان من فکند آب دهان	هر که در راه محمد ره نیافت راه پیغمبر همه اسرار بسود آنچه اسرار نهانی بد بگفت سر اسرارش کجا داند کسی یک شبی در خواب دیدم روی او خاک راه او شدم در پای او خاک پایش قبله روح آمدست آنکه در عالم به معنی عالمست دست من بگرفت آن شاه جهان
---	--	---

این اشعار و افکار سنت خود می‌رساند که این مشنوی از عطار نیست و در این کتاب روح را به شتری تشبیه کرده که به حجج می‌رود و هزاران رنج و دشواری می‌کشد تا سرانجام به حجرالاسود برسد و آن را خردname نیز نامیده‌اند.

۵) الهی نامه از مشنویات بسیار معروف عطار است و چنان که پیش از این گذشت خود در خسرو نامه از آن نام می‌برد و آن در حدود ۷۶۰۰ بیت است و بیت

۱- فهرست مختصر کتابهای فارسی انجمن آسیانی بنگاله از ولادیمیر ایوانوکلکت ۱۹۲۴ ص ۱۹۸  
 concise descriptive catalog of the Persian manuscripts of the Asiatic society of Bengal  
 by Vladimir Ivanow, calcutta 1924, p. 198

اول آن این است:

بنام کردگار هفت افلای  
که پیدا کرد آدم از کفی خاک  
و این کتاب در طهران در ۱۳۵۵-۱۳۵۶=۱۳۱۶ با غلط‌ها و افتادگی‌های بسیار  
چاپ شده. از این کتاب دو روایت بدست است و ظاهراً کسی در آن دست برده و  
مقدمه آن را که تا آغاز صحیفة ۲۹ چاپ طهران در مناقب ابویکر است تغییر داده  
و روایت دوم که نسخه خطی هم از آن هست با این بیت آغاز می‌شود:

الهی نامه را آغاز کردم      بنامش نامه را سر باز کردم

و مصرع دوم در نسخه‌های خطی «بنامت باب نامه باز کردم» یا «در گنج  
سعادت باز کردم» ضبط شده است. این کتاب قطعاً از عطار است زیرا که در آن نیز  
از رکن الدین اسکافی که پیش از این ذکر او رفت و در جاهای دیگر نام او را برده  
اسم می‌برد و درباره او می‌گوید:

ز معراج نبی رمزی بگو باز	به اسکافی یکی گفت ای سرافراز
بگفت او هم درون و هم برون بود	مرا تا سر معراجش که چون بود
یستین مسی دید او معبود آنجا	یکی بدل ذات او در بود آنجا
چرا کاندر مکان او جان جان داشت	مکانش در حقیقت لامکان داشت
همه او بود لیکن در حقیقت	شدش خاموش و دم زد در شریعت

(۶) بلبل نامه مثنوی است در معاشقات گل و بلبل و به همین جهت آن را گل و  
بلبل هم نامیده‌اند و در این داستان مجلسی در حضور سلیمان تشکیل یافته و او باز  
را در پی بلبل می‌فرستد و باز بلبل را خواهی نخواهی بدان مجلس می‌آورد و بلبل  
عقاید خود را در آنجا می‌گوید و معایب جانوران دیگر را یکان یکان بیان می‌کند.  
در پایان این کتاب چنان که گذشت گوینده این اشعار نصایحی خطاب به  
ضیاء الدین یوسف نام پسر خود دارد که در آن زمان چهار ساله بوده است و این  
قسمت را در چاپ طهران حذف کرده‌اند. چون عطار دیگری که گوینده

لسان‌الغیب و چند مثنوی دیگرست در لسان‌الغیب این مثنوی را جزو آثار خود می‌شمارد و اشعار بلبل نامه هم تا درجه‌ای سست و دور از سبک عطار است احتمال می‌رود این مثنوی هم از عطار نباشد. این مثنوی منظومه کوچکی است که در حدود ۷۰۰ بیت دارد و بیت نخستین آن این است:

ب توفیق خدای صانع پاک      که دانش می‌نهد در مرکز خاک

در بعضی نسخهای دیگر بیت اول این کتاب این است:

فلم بردار و راز دل عیان کن      سر آغازش بنام غیبدان کن

که در چاپ طهران بیت سوم است و این کتاب با نزهه‌الاحباب و مفتاح‌الفتوح در طهران در ۱۳۱۲ چاپ شده است.

۷) بیسرنامه که پیش از این آورده‌ام گویند زمانی که سر او را بریده‌اند و سر خود را بدست گرفته و به پای خود به گورستان رفته در راه سروده است و البته حاجت به رد این نکته نیست و پیداست تا چه اندازه نادرست و نارواست. این منظومه مثنوی کوچکی است در حدود ۲۰۰ بیت که بیت نخستین آن این است:

من بغیر از تو نبینم در جهان      قادرًا پروردگارا جاودان

وسبک خاصی دارد که در هیچ مثنوی دیگر دیده نشده بدین گونه که پس از مقدمه‌ای به قسمت‌های مستقل منقسم می‌شود که هر قسمی به منزله بندی جداگانه است و پس از مقدمه به هشت بند منقسم می‌شود که عده اشعار آنها مختلف است و در آغاز هر بندی این شعر آمده:

سر ببیسرنامه را پیدا کنم      عاشقان را در جهان شیدا کنم

و پس از هر بندی این شعر مکرر می‌شود:

من خدایم من خدایم من خدا      فارغم از کبر و کبنه وز هوا

اشعار آن در منتهی درجه سستی و ناروائی و بسیار سخیف و کودکانه است و سخت آشکار است که از فریدالدین عطار نیست و حتماً کسی که داستانهای

مجعلول کشته شدن عطار را شنیده آنها را با این اندازه از بی‌اطلاعی و بی‌مایگی در شعر ساخته است و این منظومه هم قطعاً از همان عطار دیگری است که ذکر او خواهد آمد. این کتاب در طهران در سال ۱۳۰۹ قمری و در لکنهو در جزو مجموعه‌ای به نام گنجینه عرفان سه بار چاپ شده از آن جمله یک بار در ۱۲۹۴ و بار سوم آن در ۱۳۱۵ قمری انتشار یافته است و نیز جزو مجموعه‌ای به نام رهبر راه حق در لکنهو در ۱۳۰۲ قمری و جداگانه در کانپور در ۱۲۶۶ قمری چاپ شده است و آخرین بار در طهران با منظومة ارواح شاه نعمه‌الله در ۱۳۵۷ چاپ کرده‌اند.

(۸) پرسنامه که تنها حاج خلیفه در کشف‌الظنون نام برده و تردیدی نیست که همان بی‌سرنامه است که یا مؤلف درست نخوانده و یا در چاپ کردن اشتباه کرده‌اند.

(۹) پندنامه این کتاب معروف ترین مشنویات عطار است که هر چند خود در مؤلفات دیگر خویش نامی از آن نبرده ولی قطعاً از اوست و مشنوی کوچکی است در حدود ۸۵۰ بیت که آغاز آن این است:

آنکه ایمان داد مشتی خاک را  
        حمد بی حد مر خدای پاک را  
        و در بعضی نسخهای خطی بیت اول آن این است:

ابتدا کردم بنام کردگار  
        خالق خلق از صغار و از کبار  
این کتاب را به تازی و ترکی و هندی هم ترجمه کرده‌اند. ترجمة تازی آن از  
احمد راشد خلوتی مصری انصاری است که در ۱۲۵۵ قمری تمام کرده و در ۱۲۸۹  
در مصر چاپ شده و در آن چاپ متن فارسی نیز هست و در زیر هر بیت از متن  
فارسی ترجمة تازی آن را آورده‌اند. به زبان ترکی چهار بار ترجمه کرده‌اند: یکی  
ترجمة امری ادرنوی متوفی در ۹۸۸ که به فرمان سلطان بایزید بن سلیمان آل  
عثمان در ۱۵ محرم ۹۶۹ تمام کرده است و بیت اول آن این است:

ابتدا کردم بنام آن کریم  
        مبدع کونین سلطان قدیم

و ترجمة ترکی آن بدین ترتیب آغاز می شود:

حمد بی حد اول خدای عالمه نور ایمان ویردی خاک آدمه

ترجمه دیگری از مقالی نام شاعر که او هم برای سلطان بايزید بن سلیمان ساخته است. ترجمه دیگری به نام تحفه شاهدی از شاهدی شاعر. ترجمه دیگری به زبان ترکی که با شرحی به ترکی توأم است و به نام سعادت‌نامه از مصطفی مستخلص به شمعی متوفی در حدود ۱۰۰۹ است و وی از متصوفه بوده و مکتب‌داری می‌کرده و شروحی بر کتابهای فارسی نوشته از آن جمله بر مخزن الاسرار نظامی و منطق الطیر و مشنوی و گلستان و بوستان و تحفه‌الاحرار و سبحه‌الابرار جامی و بهارستان و دیوان حافظ و دیوان شاهی و این شرح و ترجمة پندنامه را به درخواست یکی از عمال دربار سلطان مراد سوم آل عثمان بوده است و نیز حافظ محمد مراد شرحی بر پندنامه نوشته است که به نام ماء‌حضر در استانبول در ۱۲۵۲ چاپ شده و نیز پندنامه را فایض نام به زبان هندی ترجمه کرده. پندنامه رایج‌ترین آثار شعری عطار است و بیش از هر کتاب دیگر او چاپ شده و چاپ‌های مختلف آن را که توانسته‌ام تاکنون احصاء کنم بدین قرار است: چاپ ه. Hindley لندن ۱۸۰۹ میلادی، چاپ سیلوستر دوساسی پاریس ۱۸۱۹ میلادی که از روی آن بار دیگر در ۱۹۲۹ در استکهلم عکس برداشته و چاپ کردۀ‌اند، چاپ بولاق ۱۲۴۳ و ۱۲۴۴ و ۱۲۵۳، چاپ مصر با ترجمة عربی شیخ احمد راشد خلوتی ۱۲۸۹، چاپ استانبول با ترجمة محمد مراد ۱۲۵۲، چاپ دیگر استانبول ۱۲۵۱ و چاپ مطبعة شرکت ایرانیه بی‌تاریخ، چاپ کلکته در مجموعه موسوم به عقد المرجان با قصه یوسف و زلیخای جامی چاپ دوم ۱۸۶۲ میلادی، چاپ‌های دیگر کلکته: بی‌تاریخ و با ترجمة هندوستانی در ۱۸۲۵ میلادی، چاپ‌های طهران ۱۲۹۰ قمری و ۱۳۱۶ شمسی، چاپ‌های بمبئی: ۱۲۷۷، ۱۲۸۰، ۱۲۹۴ میلادی، چاپ‌های دهلی: ۱۲۶۸، ۱۲۷۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۲. چاپ‌های جاپان «بای‌با دریا و زاده حق و م Hammond نامه و ناز مرایوز در ۱۲۹۴.

لکنهو: ۱۲۸۴ با صد پند در ۱۸۶۹، ۱۸۷۲، ۱۸۷۳ دو بار و ۱۸۷۶ دو بار و ۱۸۷۷ دو بار و ۱۸۷۸ دو بار و ۱۹۰۳ و ۱۹۰۴ دو بار و ۱۹۱۸ و ۱۹۲۸ میلادی و ۱۳۰۲ قمری، چاپ مدرس ۱۲۷۹. چاپ‌های لاہور ۱۸۶۵ و ۱۹۳۳ میلادی دو بار و نیز در ۱۳۱۷ و ۱۳۲۸ و ۱۳۴۳. چاپ‌های الله آباد: ۱۸۷۳ و ۱۸۷۶ میلادی و جزو منتخبات فارسی در ۱۸۷۲ میلادی، چاپ دیگری در مجموعه‌ای به نام پنج گنج در کانپور ۱۲۸۴. از این قرار پندنامه عطار تاکنون ۵۳ بار در فرانسه و انگلستان و سوئد و مصر و هندوستان و ترکیه و ایران چاپ شده و کمتر کتاب فارسی است که تا این اندازه چاپ شده باشد. گذشته از ترجمه فرانسه که سیلوستر دوساسی با چاپ خود توأم کرده به انگلیسی هم ترجمه شده است به این عنوان Erachsha F. Karani

and Mahmud Gows Abdul Kadir Aga, Bonqay 1912

۱۰) نذکر الالویاء یگانه کتابی است که از عطار به نثر فارسی مانده و از این که از عطار است هیچ تردید نیست، چنان که پیش از این هم اشاره کردم خود دو بار در آن اشاره کرده است که آن را در سال ۱۶۶۷ در زمان محمد خوارزمشاه نوشته و این کتابی است در منتهی درجه فصاحت و روانی زبان فارسی و یکی از بهترین نمونه‌های نثر بی‌پیرایه شیوه‌ای فارسی در قرن هفتم است، منتهی در آغاز تراجم دو سه سطر مسجع و مقفی آورده و پیداست که در این باب تعمد کرده و شاید می‌خواسته است هنر خویش را در این روش هم که در آن زمان بسیار پسندیده بوده است بنماید و گرنه بازمانده مطالب در منتهی درجه روانی و شیرینی نوشته شده. در این کتاب سخنان و رفتار و گفتار هفتاد و دو تن از مشایخ تصوف را از امام جعفر صادق تا حسین بن منصور حلاج نوشته و همواره این کتاب در این زمینه در منتهای رواج و شهرت بوده است و آن را به زبان ترکی و تازی ترجمه کرده‌اند و یکی از صوفیه کلمات مشایخ را از آن بیرون کرده و کتابی جداگانه ترتیب داده است. در سال ۸۲۱ یکی از شاعران قرن نهم ایران که به حافظ علاف

معروف بوده و در شیراز می‌زیسته است تذکرة الاولیاء را برای ابوالفتح ابراهیم سلطان پسر شاهrix پادشاه بسیار معروف دانش پرور سلسلة تیموری که در عراق و فارس پادشاهی می‌کرده است به نظم درآورده و آن منظومه را «ولی‌نامه» نام گذاشته است و در مقدمه آن گوید به وی الهام شده که این کتاب را نظم کند و چون این خبر به ابراهیم سلطان رسید او را تشویق کرده و در این زمینه چنین می‌گوید:

یافت خبر خاطر آن شهریار	چسونکه ز الهام خداوندگار
هست او گفت فلان ممتحن	گفت بدین طور که گوید سخن
صورت بسی معنی بی‌لاف را	بنده خرد باقی علاف را
این شده معروف به چندین صفت	این بنفس عارف بسی معرفت
گفت که ای نادره بوالعجب	کرد بسایوان خلافت طلب
بحر صفا تذکرة اولیا	خوبترین گنج نقود بها
تا ز نوایش دو جهان برخورند	رافب آنم که به نظم آورند
گفته بسی داری از اخلاص ظمن	چون تو درین فن تصوف سخن
گرم سخن باش که بازار تست	عهدة این بر تو و این کار تست
	و پس از آن می‌گوید:

شاه ابوالقاسم اعلی مکان	گفتم اگر پادشه کامران
گشت بدان حیث وی آفاق گیر	کرد بشهنامه جهان را منیر
هیچ نشد حاصل هر نیک خواه	کز طرف خواندن آن جز گناه
رحمت حق بر سر او در فشاند	من بولی نامه که هر کو بخواند
شاه ابوالفتح فلک افتدار	در کنف رایت این کامکار
جفت دو عالم کنم این طاق را	تازه کنم گلشن آفاق را
نام ازین نامه نامی بلند	هست امیدم که شود بسی گزند
سپس در پایان کتاب گوید که شش سال مشغول نظم این کتاب بوده و	۲۴۰۰

بیت است و در ۸۲۱ در حرم جامع بیت عتیق که گویا جامع عتیق شیراز است به پایان رسانده و از این جا پیداست که گوینده این منظمه ولی نامه از متصوفه قرن نهم ساکن شیراز بوده و از این منظمه نسخه‌ای در کتابخانه مدرسه زبانهای شرقی سابق در مسکو بوده<sup>(۱)</sup> که گویا اینک جزو کتابخانه موزه آسیائی لنینگراد است.

متن تذکرۀ الولیاء تاکنون پنج بار چاپ شده: یک بار در لاہور در ۱۳۰۶، بار دیگر در لاہور در ۱۳۰۸ و بار دیگر در هندوستان که معلوم نیست کجا و در چه سال چاپ کردۀ‌اند، بار دیگر در دو مجلد در لیدن در ۱۹۰۵-۱۹۰۷ میلادی به تصحیح و مقابله خاورشناس نامی انگلیسی نیکلسون و مقدمه استاد علامه آقای محمد قزوینی و سپس در استکهلم در ۱۹۳۱-۱۹۳۲ بار دیگر از روی همان چاپ لیدن عکس برداشته و منتشر کردۀ‌اند.

(۱) ترجمة‌الاحادیث این کتاب مثنوی است شامل ترجمة احادیث نبوی که نزدیک به دو هزار بیت دارد و به نام مواعظ نیز معروف است و بیت اول آن این است:

سپاس و حمد بر خلاق عالم	که از خاکی پدید آورد آدم
و گوینده این منظمه در پایان آن درباره آن چنین گوید:	
طلب از سالکان طوم کردم	احادیث نبی منظوم کردم
هر آنکس که ازین ترجمه خواند	بروح مصطفا راحت رساند
چه مدت‌هاست عمری خرج کردم	حکایات مناسب درج کردم
چو عمر آدمی ناپایدارست	غرض این نسخه از ما یادگارست
توقع دارم از خوانندۀ‌این	مرا یاد آورد در ختم یاسین
اگر او سورة یاسین نداند	یکی فاتحه با اخلاص خواند

۱- کتابهای خطی فارسی به نگاه زبانهای شرقی نالف بارون ویکتور روزن من پطرزبورگ ۱۸۸۶ ص ۲۱۰-۲۱۵.

گناه افسان مسکین عاصیانست  
همه برگ درختان را ببریزد  
فیزون من نباشد کمتر از راست  
که من از هر چه می‌گویم فیزونست  
دهد این نسخه را با خلق رونق  
که در ششصد نود نه شد تمام این  
گذشته از آن که این اشعار بسیار سست و سخیف است و از این روش پخته  
دلانگیز عطار بسیار دور است تاریخ سرودن آن هم ۶۹۹ است که هفتاد و دو سال  
پس از مرگ فرید الدین عطار است و تخلص عطار در این اشعار دلیل نیست که از  
او باشد یا ممکن است عطار دیگری که در پایان قرن هفتم می‌زیسته آن را گفته  
باشد یا این که آن را جعل کرده و به نام عطار نیشابوری بسته باشند. قطعاً گوینده  
این مثنوی همان کسی است که کنز الاسرار را هم گفته است زیرا که در پایان  
کنز الاسرار هم بیت آخر که تاریخ سرودن این اشعار است دیده می‌شود و از اینجا  
پیداست که کسی در ۶۹۹ هم ترجمة الاحادیث یا مواعظ و هم کنز الاسرار را گفته  
است، چنان که بیت اول کنز الاسرار هم همان بیت اول این منظومه است.

(۱۲) جواب‌نامه همان مصیبت‌نامه است که آن را به نام نزهت‌نامه نیز  
خوانده‌اند و پس از این درباره آن بحث می‌کنم و این کتاب را جواب‌نامه نیز از آن  
جهت خوانده‌اند که در جواب سؤالهایی است که کسی از عطار کرده است.

(۱۳) جواهرالذات منظومه بزرگی است شامل نزدیک بیست هزار بیت که  
آغاز آن این بیت است:

بنام آنکه نور جسم و جانست	خدای آشکارا و نهانست
این مثنوی که اسام آن داستان آدم و ابليس و در ضمن مطالب بسیار از حسین بن منصور حللاج است منظومه‌ای است پر از تکرارهای بسیار ناپسند و کریه	

و اشعار آن در منتهی درجه سستی و گوینده آن چندین جا اظهار تشیع کرده و منافات صریح با گفته عطار در مثنویهای دیگری که از اوست دارد و به هیچ وجه ممکن نیست که این کلمات سست و این بیان پر از اطناب و تکرار از گوینده اسرارنامه و مصیبتنامه و منطق الطیر و الهی نامه و خسرو و گل و پندنامه و قصاید و غزلیات و مختارنامه باشد. جواهرالذات در طهران در ۱۳۱۵=۱۳۵۵ در جاهای بسیار از آن جمله در صحایف ۵۲۱ و ۵۴۵ و ۵۵۹ و ۵۶۷ و ۵۷۱ و ۵۷۲ و ۵۷۳ و ۵۷۶ و ۵۷۹ نام آن آمده و تخلص عطار نیز در موارد بسیار از آن مکرر شده ولی چنان که از صحیفة ۴۳ بر می‌آید گوینده این کتاب و گوینده اشترنامه یکی است و نیز از صحایف ۳۲۵ و ۳۸۵ و ۵۵۹ و ۵۷۹ مسلم می‌شود که گوینده این اشعار در صدد بوده است پس از این منظومه هیلاج نامه را بسازد و هیلاج نامه نیز از اوست و چیزی که بیش از همه مسلم می‌کند که این منظومه از فریدالدین عطار نیشابوری نیست این است که از صحیفة ۳۶ معلوم می‌شود قطعاً این کتاب را پس از مثنوی جلال الدین محمد مولوی سروده است و قطعاً نسبت به اشعار معروف او که در آغاز مثنوی در باب نی آورده است نظر داشته و محال است که از فریدالدین عطار باشد و گوینده این مثنوی گاهی اشعاری از اسرارنامه عطار را در میان سخن خود جا داده و به هیچ وجه اشاره بدان نکرده است. از جواهرالذات نسخه مختصری رایج است که همه مکرات آن را انداخته و رؤس مسائل آن را گرفته‌اند و نزدیک ۱۲۰۰ بیت استخراج کرده‌اند. در این مثنوی نام کتاب گاهی جوهر الذات و گاهی جواہر نامه و گاهی جواهر ذات آمده است.

(۱۴) جواہر نامه چنان که پیش از این گذشت از جمله کتابهایی است که در مقدمه مختارنامه و خسرو گل خود نام آن را آورده ولی قطعاً به جز کتابی است که به نام جواهرالذات معروف است و پیش از این ذکر او آمد. چنان می‌نماید که جواہر نامه فریدالدین عطار از میان رفته و نسخه آن در میان نیست و شاید به

همین جهت بوده است که مثنوی به نام جواهرالذات یا جواهernامه جعل کرده و به نام او انتشار داده‌اند.

۱۵) حلاج‌نامه که آن را منصور‌نامه نیز می‌نامند همان هیلاج‌نامه است که پس از این ذکر آن خواهد آمد و آن هم از عطار نیست و از گوینده جواهرالذات است.

۱۶) حیدرنامه یا حیدری نامه کتابی است که دولتشاه در تذكرة الشعرا به عطار نسبت داده و چنان‌که پیش از این آوردم گفته است که آن را در جوانی برای قطب‌الدین حیدر سروده و دیگران هم که این کتاب جزو آثار او شمرده‌اند همه این نکته را از تذكرة الشعرا گرفته‌اند و به هیچ‌وجه اثری از چنین کتابی تاکنون دیده‌نشده و معلوم نیست این مطلب را دولتشاه از کجا آورده است.

۱۷) خردنامه نیز کتابی است که اثری از آن نیست و پیداست که همان کلمه خسرونامه است که بدین گونه تحریف کرده‌اند و اشنونامه را هم خردنامه نامیده‌اند.

۱۸) خسرو و گل منظومه‌ای است که عطار خود نام آن را خسرونامه آورده و چون اساس آن معاشره خسرو و گل است که نام عاشق و معشوقی است به خسرو و گل هم معروف شده.

۱۹) خسرو نامه منظومه‌ای است شامل نزدیک هشت هزار بیت که آغاز آن این بیت است:

بنام آنکه گنج جسم و جان ساخت طلسم گنج جان هر دو جهان ساخت  
نام این کتاب قطعاً خسرونامه است چنان‌که عطار خود می‌گوید:

بنام خسرو روی زمین را

در مقدمه مختارنامه نیز نام آن را خسرونامه آورده و این کتاب در ۱۸۷۹ میلادی در چاپخانه نول کشور در لکنهو چاپ شده و در زمانی که عطار آن را می‌سروده است مادرش درگذشته، از اینجا معلوم می‌شود که از آثار جوانی یا اواسط عمر اوست و در پایان کتاب درین باب می‌گوید:

بمادر بود و او رفت از میانه  
ولیکن شایبه این نیک زن بود  
که ملک شرع را روی خلیفه  
ولیکن بر سر ما سایبان بود  
که بتوان داد شرح ماتم او  
غمش در دل کشیم و دم بیاریم  
غمی کز مرگ او آمد برویم  
سحرگاهان دعای او قوی بود  
زهر آهی بحق راهیش بودی

مراگر بود انسی در زمانه  
اگر چه رابعه حسد تهمت بود  
چنان پشم قوی داشت آن ضعیفه  
اگر چه عنکبوتی ناتوان بود  
نه چندانست در جام غم او  
بیاتا آه از آن غم برباریم  
چو محروم نیست این غم باکه گویم  
نبد آن زن که مردی معنوی بود  
عجب آه سحرگاهیش بودی

(۲۰) خیاطنامه مشنی کوچکی است شامل نزدیک دو هزار بیت که بیت اول آن این است:

بنام آنکه هستی ذو نشان یافت  
این مشنی نیز اشعار بسیار سست دارد و همین بهترین دلیل است که از فریدالدین عطار نیست. گوینده آن در مقدمه گوید:

نفوس ناطقه ذو نور جان یافت	زمن کرد التماسی بختیاری
نوشتم نام این خیاط نامه	چو بر کاغذ نهادم نوک خامه
وزو جان عزیزان شاد کردم	درو ده فصل را بنیاد کردم

سراسر آن نصایحی است خطاب به خیاطی چنان که یک جاگوید:  
هنر من ورز خیاطا به هر حال  
و در جای دیگر گوید:

نصیب خود برد از رزق هر کس	حسد هرگز مبر خیاط برکس
هر چند در این منظومه هم تخلص عطار چند جا آمده ولی به دلایلی که گذشت از فریدالدین عطار نیست و می باید از همان گوینده مظہر العجایب و	

لسان الغیب و اشتراک نامه و جواهرالذات و بیسرنامه و هیلاج نامه باشد. در باب این منظومه خاورشناس معروف روسی ا. برتلس مقاله‌ای در مجله فرهنگستان علوم شوروی در ۱۹۲۹ میلادی نوشته است

(۲۱) دریای ابرار که نام آن در کشف الظنون به خطاب دریاق ابرار چاپ شده کتاب مستقلی نیست و همان قصیده معروف عطار است که مطلع آن این است و در دیوان او در صحایف ۱۶-۲۰ چاپ شده:

چرخ مردم خوار اگر روزی دو مردم پرورست

نیست از شفت مگر پرواری او لاغرست

این قصیده از جمله آثار بسیار معروف عطار است و جمعی کثیر از شعرای بزرگ ایران آن را استقبال کرده‌اند از آن جمله امیر خسرو دهلوی و امیر علی‌شیر نوائی و عبدالرحمن جامی و هر یک قصیده خود را نامی جدا گانه گذاشته‌اند. ظاهراً این که این قصیده را بعد‌ها کسانی که استقبال کرده‌اند دریای ابرار نام گذاشته‌اند بواسطه اینست که عطار خود در پایان آن گوید:

این قصیده هست ای عطار دریای سخن

لفظ او همچون صدف معنی چو در و گوهرست

(۲۲) دیوان همان مجموعه قصاید و غزلیات اوست که خود در مقدمه مختارنامه و در خسرو نامه بدان اشارت می‌کند و تردیدی نیست که از فرید الدین عطار نیشابوری است.

(۲۳) دیوان ریاعیات همان مختارنامه یا اختیارنامه است که پس از این درباره آن بحث خواهم کرد.

(۲۴) سه عطار کتاب مستقلی نیست بلکه مجموعه‌ای از شش مثنوی اوست که گویا در مقابل خمسه نظامی گرد آورده‌اند و آن را سه عطار نام گذاشته‌اند و با اختلاف این مجموعه شامل الهی نامه و منطق الطیر و اسرار نامه و مصیبت نامه و

کنزالحقایق و مفتاحالفتوح یا منطقالطیر و الهی نامه و اسرارنامه و مصیبتنامه و خسرو و گل (خسرونامه) و مختارنامه است و از همین جا می‌توان بی برد که منشویهایی که از عطار است همین‌هاست.

(۲۵) سیاهنامه که آن را سیاه هم نامیده‌اند کتابی است که دولتشاه در تذکرہ‌الشعراء به نام عطار نوشته و دیگران هم که تکرار کرده‌اند از او گرفته‌اند و از این کتاب به هیچ وجه اثری نیست و معلوم نیست چه بوده که دولتشاه بدین گونه در آورده است.

(۲۶) سی فصل منظومه کوچکی است شامل نزدیک هزار بیت که بیت نخستین آن این است:

یکی پیری مرا آواز می‌داد  
که ای عطار از دست تو فریاد

این منظومه شامل سی سوال است که آن پیر از گوینده این اشعار کرده و وی جواب داده است. این منظومه در طهران ۱۳۵۴=۱۳۱۴ چاپ شده و با وجود آن که تخلص عطار در آن آمده پیداست که از فریدالدین عطار نیست زیرا که گوینده این کتاب هم شیعه بوده و پیداست همان‌کسی است که جواهرالذات و مظہرالعجایب را گفته چنان که در پایان کتاب (صحایف ۷۱-۷۴ از چاپ طهران) می‌گوید:

تو می‌باید که این معنی بدانی	بجوهر ذات گفتم این معانی
که او باشد خدادان و خداخوان	بغیر مظہر حق شاه مردان
برونست این به معنی از شریعت	خدا را هم خدا داند حقیقت
ازو پسدا شسود اسرار آن بیار	ز بعد این کتب مظہر طلب دار
ازو ظاهر شسود پنهان و پسدا	مرا مظہر بود چشم کتب‌ها
درو معنی لاالله بآشند	درو معنی جعفر شاه بآشند

و از همین اشعار سست می‌توان بی برد که از فریدالدین عطار نیست.  
(۲۷) شاهنامه کتابی است که از آن هم اثری نیست و پیداست همان سیاهنامه

است که بدین گونه تحریف کرده‌اند.

(۲۸) شترنامه همان اشترنامه است که ذکر آن پیش از این گذشت و از فریدالدین عطار نیست و از همان گوینده مظہر العجایب و لسان الغیب و هیلاج نامه و سی فصل و بیسرنامه و جواهرالذات و خیاط نامه است.

(۲۹) شرح القلب که خود در مقدمه مختارنامه و خسرونامه از آن نام برده ولی از آن تاکنون اثری بدست نیامده و گویا آن هم مانند جواهرنامه از دست رفته است.

(۳۰) شفاء القلوب فی لقاء المحبوب همان ارشاد بیان است که پیش از این ذکری از آن به میان آمد و معلوم شد به جز مفتاح الفتوح کتاب دیگری نیست.

(۳۱) صد پند مثنوی کوچکی است شامل ۱۰۸ بیت که بیت اول آن این است.  
مشو مغورو ملک و گنج و دینار      که دنیا یاد دارد چون تو بسیار

و تنها نسخه که از آن سراغ دارم در حاشیه مثنوی جلال الدین محمد مولوی است که از آن من است و در اواخر ربیع ۹۲۶ نوشته شده و در حواشی آن منطق الطیر و اسرارنامه و الهی نامه و قصيدة دریای ابرار و صد پند و بعضی قصاید و غزلیات و مصیبت‌نامه و جواهرالذات و اختیارات شیخ علی همدانی از کتب عطار و چند رباعی عطار نوشته شده و آن حواشی را در سال‌های ۹۶۵ و ۹۶۶ نوشته‌اند ولی این مثنوی منظومه مستقلی از عطار نیست و قسمتی از اسرارنامه اوست که در چاپ طهران هم از بیت آخر صحیفة ۱۸۷ تا بیت دوم صحیفة ۱۹۴ آمده است و پیداست که چون شامل پندهای جالب توجهی بوده آن ر قسمتی جداگانه کرده و چون صد اندیز در آن هست آن را صد پند نام گذاشته‌اند.

(۳۲) عشق‌نامه ظاهراً همان مثنوی عشقیه یا مثنوی آغاز عشق است که پس از این ذکر آن خواهد آمد.

(۳۳) عبیرنامه که جز در تذکره روز روشن در جای دیگر نام آن نیست

احتمال بسیار می‌رود که همان بیسرا نامه باشد که بدین گونه تحریف شده است.

۳۴) کنزالاسرار مشنوی کوچکی است که بیت اول آن این است:

سپاس و حمد بر خلاق عالم  
که از خاکی پدید آورد آدم

و در پایان آن این بیت هست:

رساند نفع آن بر خاص و عام این  
که در ششصد نود نه شد تمام این

و این همان بیت است که در پایان ترجمة الاحادیث یا مواعظ هم آمده و  
پیداست که گوینده آن همان گوینده ترجمة الاحادیث یا مواعظ است که هفتاد و  
دو سال پس از مرگ عطار آن را سروده و به هیچ وجه به فرید الدین عطار مربوط  
نیست و در بعضی نسخه‌ها تاریخ ۶۹۰ را دارد.

۳۵) کنزالحقایق مشنوی دیگری است شامل نزدیک ۸۰۰ بیت که بیت اول  
آن این است:

بنام آنکه اول کرده آخر  
و بعضی نسخه‌های دیگر آن به این بیت آغاز می‌شود:

بنام آنکه جان را نور دین داد  
خرد را در خدادانی یقین داد

و این همان بیت اول اسرارنامه است و از همین جا پیداست که این کتاب هم  
از آن کتابهای مجعل است که به عطار بسته‌اند. در این مشنوی اشعاری در مدح  
کسی هست که در صدر آن نوشته شده: «در مناقب خسرو عادل نیکو غازی» و  
بیت اول آن این است:

امیر المؤمنین نیکوست غازی  
کند با کافران شمشیر بازی

احتمال بسیار می‌رود که این کلمه نیکو نباشد و بلکه منکو بوده است که آن  
را به نیکو تحریف کرده‌اند و منکو مراد همان امیر منکوچ یا منکوچک غازی  
است که از امرای ترک بوده و البارسلان وی را حکمرانی ارزنجان داده و از سال  
۴۶۴ در ارزنجان حکمرانی کرده و تا ۶۵۰ فرزندان او در ارزنجان و دیورگی

## ۱۳۰ / زندگی نامه عطار نیشابوری

حکمرانی کرده‌اند و در این صورت گوینده این کتاب در اواسط قرن پنجم می‌زیسته و نزدیک صد سال پیش از ولادت عطار زندگی می‌کرده است. مؤلف این کتاب خود در سبب نظم آن گوید:

نهادم نام او کسنزالحقایق  
چو گفتم اندر و چندین حقایق  
و چون این کتاب هم اشعار بسیار سنت دارد گذشته از آن که تاریخ نظم آن  
به زندگی عطار مربوط نیست این اشعار نیز ممکن نیست و از فرید الدین عطار  
باشد.

(۳۶) گل و بلبل که در بستان السیاحه و آتشکده و روز روشن به عطار نسبت داده‌اند و همان بلبل‌نامه است که پیش از این ذکر آن آمد یا ممکن است نزهه‌الاحباب باشد.

(۳۷) گل و هرمز که در تذکرة الشعرا و هفت اقلیم به نام او آمده و حاج خلیفه در کشف الظنون گوید از شیخ عطار ابو عبد الله میانجی متوفی در ۶۱۹ است و اگر مراد او از ابو عبد الله میانجی فرید الدین عطار باشد پیداست که خطای فاحش است. گل و هرمز نیز مثنوی کوچکی است که بیت اول آن این است:

بنام آنکه جان داد و جهان ساخت      زمین را جفت طاق آسمان ساخت  
این منظومه نیز مردد است که از فرید الدین عطار باشد.

(۳۸) لسان الغیب منظومه‌ای است در حدود ۵۴۰۰ بیت که بیت اول آن این است:

اسم توحید ابتدای نام اوست      مرغ روح جملگی در دام اوست  
مؤلف در آن کتاب گوید:

هر که برخواند لسان الغیب را  
هر که برخواند کتاب مظہرم  
هر که برخواند جواهر ذات را  
می‌شود با اصل بینش آشنا  
همچو مانی آید او اندر برم  
او ببیند جملة ذرات را

و نیز گوید:

این لسان‌الغیب گفته سر غیب  
صد لباس انداخته بر روی عیوب

و هم در آن کتاب گوید:

بسنده اثنی عشر از جان منم  
در لسان زآن دم از ایشان می‌ذنم

در همین کتاب سیزده کتاب را از آثار خود می‌شمارد: جواهرالذات،  
مظہرالعجایب، وصلت‌نامه، اسرارنامه، الهی‌نامه، مصیبت‌نامه، بلبل‌نامه، اشنونامه،  
تذکرة‌الاولیاء، معراج‌نامه، مختارنامه، جواهرنامه، شرح‌القلب و گوید شماره اشعار  
او به ۲۰۶۰ بیت می‌رسد و نیز می‌گوید که لسان‌الغیب را در سفر حج گفته است.  
با وجود این که تخلص عطار در آن هم آمده و جزو آثاری که گوینده این کتاب از  
خود می‌شمارد اسرارنامه و الهی‌نامه و مصیبت‌نامه و تذکرة‌الاولیاء و مختارنامه و  
جواهرنامه و شرح‌القلب حتیماً از فریدالدین عطار است باز مسلم است که  
لسان‌الغیب از او نیست و از همان کسی است که جواهرالذات و مظہرالعجایب و  
وصلت‌نامه و اشنونامه را گفته است و درباره این شاعر مفتری که شیعه اثنی عشری  
بوده و شعر را بسیار سست و سخیف می‌گفته است پس از این هم بحث خواهم  
کرد و مسلم خواهد شد که لسان‌الغیب از فریدالدین عطار نیست.

ظاهراً لسان‌الغیب پیش از قرن نهم یا در همان زمان سروده شده زیرا  
نسخه‌ای از آن دارم که نظام‌الملک خوافی وزیر سلطان حسین بایقراد در سفر حج به  
خط خود نوشته است و اینک در موقع نوشتن این سطور بدستم نیست.

(۳۹) لیلی و مجنوون که جز در بستان‌السیاحه در کتاب دیگری جزو آثار عطار  
نشمرده‌اند و چون به هیچ وجه اثری از چنین کتابی نیست مسلم است که مؤلف  
بستان‌السیاحه اشتباه گرده است.

(۴۰) مثنوی عشقیه عطار که ظاهراً همان عشاق‌نامه سابق‌الذکر است مثنوی  
کوچکی است شامل ۱۱۵ بیت که بیت اول آن این است:

هر دو عالم جر عهای از جام تو  
 یگانه نسخه‌ای که از آن رایج است نسخه‌ای است که در جزو مجموعه‌ای به  
 نام «مجموعه مثنویات» شامل مثنوی کنزالرموز میر سادات حسینی و مثنوی  
 لسانالعارفین صوفی سرمه و مثنوی مرآتالمعانی جمالالدین معنوی و مثنوی  
 عشقیه فریدالدین عطار در حیدرآباد دکن در ۱۳۱۰ چاپ شده. اشعار این مثنوی به  
 سخن فریدالدین عطار می‌ماند و دور نیست که از او باشد ولی شکفت است که در  
 جای دیگر اثری از آن نیست. در «فهرست کتب عربی و فارسی وارد و مخزونه  
 کتب خانه آصفیه سرکار عالی» مجلد دوم حیدرآباد دکن ۱۳۳۳ ص ۱۴۸۶ مثنوی  
 آغاز عشق از عطار چاپ دهلی ۱۲۸۰ را نام برده‌اند که احتمال می‌رود چاپ  
 دیگری از همین مثنوی عشقیه یا عشاق‌نامه باشد.

(۴۱) مثنوی عطار که در چاپخانه نول کشور در لکنهو گویا سه بار چاپ شده و  
 بار دوم در ۱۳۱۴ در چهار صحیفه مستقل و بار سوم در ۱۳۱۵ جزو مجموعه‌ای به  
 نام گنجینه عرفان شامل مثنوی عطار و بیسرنامه و مثنوی شاه بوعلی قلندر و  
 مرغوب القلوب شمس تبریز و مثنوی راجا و رسالت رمزالحقیقت چاپ شده  
 همان قصیده‌ای است که در دیوان او در صحایف ۳۹۳-۳۸۸ انتشار داده‌ام و  
 قسمتی از آن در تذکره میر تقی کاشانی و ریاض‌العارفین و بستان‌السیاحه هم آمده  
 و جداگانه در شهر هردوی در هندوستان در ۱۳۴۷ هم چاپ کرده‌اند و بنابر این  
 مثنوی نیست و قصیده است و به خط‌نام آن را مثنوی عطار گذاشته‌اند.

(۴۲) محمود و ایاز نیز تنها در بستان‌السیاحه جزو آثار عطار آمده و چون به  
 هیچ وجه اثری از چنین کتابی نیست مسلم است که مؤلف بستان‌السیاحه اشتباه  
 کرده است.

(۴۳) مختارنامه که نام آن را اختیارنامه هم ضبط کرده‌اند چنان که پیش از این  
 گذشت مجموعه رباعیات عطار است و خود مقدمه‌ای به تشریف آن نوشته و در آن

گوید که جمعی از دوستان از او خواسته‌اند که چون اشعار دیوان او بسیار است بهتر است انتخابی از آن بکند وی به دعوت ایشان این رباعی‌ها را گفته و نخست شش هزار بیت بوده و نزدیک هزار بیت آن را شسته و از میان برده است و پنج هزار را که باقی مانده در این مجموعه گرد آورده و نام آن را اختیارنامه گذاشته است و سپس در خسرونامه آن را جزو آثار خود می‌شمارد و مختارنامه نام می‌برد. این کتاب که شامل پنجاه باب در موضوعهای مختلف شعر است در طهران در ۱۳۵۳ چاپ شده ولی در آن چاپ بیش از چهار هزار و دویست بیت نیست و پیداست که هشتصد بیت از آن افتاده است. نخستین رباعی مختارنامه این است:

ای پاکی تو منزه از هر پاکی  
قدوسی تو مقدس از ادراکی  
در راه تو صدهزار عالم گردی  
در کوی تو صدهزار آدم خاکی

و این همان کتاییست که به دیوان رباعیات هم معروف است.

(۴۴) مخزن الاسرار از جمله کتابهایی است که مؤلف هفت اقلیم جزو آثار عطار نوشته و کتابی که بدین نام معروف است همان مثنوی مشهور نظامی گنجویست و پیداست که مؤلف هفت اقلیم اشتباه کرده است.

(۴۵) مصباح‌نامه ظاهرآ همان حلاج‌نامه یا هیلاج‌نامه یا منصور‌نامه است که نام آن را بدین گونه تحریف کرده‌اند و ممکنست همان معراج‌نامه باشد و در نام آن تحریف رفته باشد.

(۴۶) مصیبیت‌نامه منظومة معروفیست شامل نزدیک هفت هزار بیت که بیت اول آن اینست:

حمد پاک از جان پاک آن پاک را      کو خلافت دادمشتی خاک را

این مثنوی بنام جواب‌نامه و نزهه نامه نیز معروف است و عطار خود در مقدمه مختارنامه از آن نام برده و چنان‌که گذشت جلال الدین محمد مولوی حتیاً بر آن نظر داشته و مطالبی از آن در مثنوی آورده و نیز حسین بن معین الدین میبدی

دانشمند متصوف معروف قرن نهم ایران در شرح دیوان حضرت امیر که در ۸۹۰ تمام کرده است از آن مطالبی تقلیل کرده و از آثار عطار می‌داند (چاپ طهران ۱۲۸۵ ص ۹۶). مصیبیت‌نامه در طهران در ۱۳۵۴ چاپ شده است.

(۴۷) مظہر آثار که آن را از آثار عطار دانسته‌اند بهیچ وجه به عطار مربوط نیست و مثنوی است از هاشمی کرمانی در تقلید مخزن الاسرار نظامی و ممکنست که نام مظہر الصفات یا مظہر العجائب را بدین گونه تحریف کرده باشند.

(۴۸) مظہر الذات نیز کتابیست که از آن اثری نیست و پیداست که نام مظہر العجائب و جواهر الذات در جایی در پی یکدیگر بوده است و کسی که نقل کرده کلمہ مظہر را از آغاز مظہر العجائب بر کلمہ الذات در پایان جواهر الذات افزوده و کلمہ العجایب و جواهر از میان افتاده است.

(۴۹) مظہر الصفات کتابیست که جز در کتاب ینابیع الموده چنانکه پیش از این گذشت اثری از آن نیست و چون مطلبی که از آن نقل کرده کاملاً با زندگی عطار تطبیق می‌کند پیداست که این نکته درست است و ساختگی نیست و چون ینابیع الموده در ۱۲۹۱ به پایان رسیده پیداست که مظہر الصفات عطار تا آن زمان در دست بوده است مگر آنکه مؤلف ینابیع الموده مطلبی را که آورده از کتاب دیگری گرفته باشد و چون مطلبی که مؤلف ینابیع الموده از این کتاب مظہر الصفات آورده بزبان تازیست چنین می‌نماید که مظہر الصفات عطار هم بدین زبان بوده است و احتمال می‌رود که نسخه آن هنوز در جایی در خاک ترکیه باشد زیرا که تا حدود ۶۸ سال پیش در آن دیار بوده است.

(۵۰) مظہر العجائب مثنویست شامل نزدیک نه هزار بیت که بیت اول آن اینست:

آفرین جان آفرین بر جان جان  
آنکه هست او آشکارا و نهان  
این مثنوی نیز مانند لسان الغیب و جواهر الذات و بی‌سر نامه و هیلاج نامه و

اشترنامه و موععظ یا ترجمة احادیث و خیاط نامه و کنزالاسرار و کنزالحقایق اشعار بسیار سست دارد و گوینده آن شیعه است و بهمین جهه بهیج وجه به فریدالدین عطار مربوط نیست و پس از این درباره آن به تفصیل بحث خواهیم کرد. مظہرالعجبایب در طهران در سال ۱۳۲۳ چاپ شده منتهی چاپ طهران بیش از ۴۵۰۰ بیت نیست.

(۵۱) معراج نامه نیز از کتابها ییست که اثری از آن نیست یا ممکنست قسمتی از مثنویهای دیگر عطار باشد که در معراج رسول گفته است چنانکه در مصیبت نامه و اسرار نامه و الهی نامه اشعاری در معراج دارد و ممکن است یکی از آنها را جداگانه نسخه برداشته باشند و معراج نامه نام گذاشته باشند و یا ممکنست این شعر عطار را که در خسر و نامه گوید:

مقامات طیور ما چنانست  
که مرغ عشق را معراج جانست

درست نخوانده و معراج جانست را معراج نامه است خوانده باشند و این نام از اینجا فراهم شده باشد. نام این کتاب را باز تحریفی دیگر کرده و مفرح نامه هم نوشته‌اند.

(۵۲) مفتاح الفتوح مثنویست شامل نزدیک ۱۲۰۰ بیت که بیت اول آن اینست:

پسنه مسن بحیی کو نمیرد  
به آهی عذر صد عصیان پذیره

در پایان کتاب تاریخ آن آمده ولی در نسخهای مختلف بد و گونه خبیط  
کرده‌اند در بعضی نسخها چنین آمده:

شهر سال را بد آخر کار	بسال پانصد و هفتاد و دو چار
که مدفن کردم اندر دفتر این گنج	ز ذوالحجہ گذشته بدده و پنج
که شد منظوم این عقد جواهر	ز هفت بود روز جمیعه آخر
	و در بعضی نسخها چنین آمده:

شهر سال را بد آخر کار  
که مدفن کردم اندر دفتر این گنج  
که از ناساز پوشی این ترانه  
اگر این مثنوی در ۱۵ ذیحجه ۵۷۸ ساخته شده باشد از فرید الدین عطار است و  
اگر در ۱۵ ذیحجه ۶۸ سروده شده باشد ممکن نیست از عطار باشد و شصت و  
یکسال پس از مرگ عطار بوده است و در این صورت چنان می نماید که از همان  
کسی است که ترجمة احادیث یا موعظ و کنز الاسرار را هم ساخته است ولی در هر  
صورت اشعار مفتاح الفتوح به سنتی اشعار ترجمة احادیث و کنز الاسرار نیست و  
به شعر فرید الدین عطار مانده تر است. مفتاح الفتوح تاکنون سه بار چاپ شده ۱۳۳  
بیت از آغاز آن را با بعضی از غزلیات عطار توأم کرده و با بليل نامه و نزهه  
الاحباب در طهران در ۱۳۱۲ شمسی انتشار داده اند و قسمتی از آن نیز در طهران  
در ۱۳۱۵-۱۳۱۵ به نام ارشادیان یا شفاء القلوب فی لقاء المحبوب چاپ شده و بار  
دیگر در شیراز در ۱۳۴۲ در حاشیة سبع العثاني از صحیفة ۲۲ تا ۱۱۸ چاپ شده  
منتنهنی چون در نسخه ای که از روی آن چاپ کرده اند هشت بیت از آغاز آن افتداده  
بوده است نام آن را تشخیص نداده اند. این مثنوی ظاهراً از کسی است بجز عطار  
زیرا که از مطالب آن چنین بر می آید که از مردم زنجان بوده و در آن گوید که جز  
این کتاب دیگر چیزی نسروده است.

(۵۳) مفرح نامه چنانکه پیش از این گذشت همان معراج نامه است که نام آن را  
بدین گونه تحریف کرده اند و در فهرست کتابهای فارسی کتابخانه مصر (ص ۴۲۱)  
مفرح نامه را به مفرح نامه تحریف کرده اند.

(۵۴) مقامات طیور که عطار خود در خسرو نامه نام می برد قطعاً همان  
منطق الطیر است که چون در وزن شعر نام آن نمی آمده اشاره به موضوع آن کرده و  
گفته است:

- مقامات طیور ما چنانست  
که مرغ عشق را مراج جانست
- (۵۵) منتخب حدیقة سنایی از جمله آثار عطار است که در هیچ کتاب دیگری ذکر آن نیست مگر در فهرست مختصر کتابهای خطی فارسی مجموعه انجمن آسیایی بنگاله تألیف ولادیمیر ایوانو چاپ کلکته ۱۹۲۴ ص ۱۹۸ و چون در میان طریقه سنایی و عطار پیوستگی کامل هست به هیچ وجه دور نیست که عطار منتخبی از حدیقة سنایی ترتیب داده باشد.
- (۵۶) منصور نامه همان هیلاج نامه یا حلاج نامه است زیرا که این کتاب در احوال حسین بن منصور حلاج است که در عرف زبان فارسی به منصور حلاج معروف است.
- (۵۷) منطق الطیر یا مقامات طیور معروف ترین مثنوی عطار و منظومه‌ای است که نسخه‌ای معتبر آن ۴۶۵۰ بیت دارد و بیت اول آن این است:
- |  |                               |
|--|-------------------------------|
| آنکه جان بخشید و ایمان خاک را                                | آفسرین جسان آفرین پاک را      |
| در پایان این کتاب عطار خود تاریخ تمام کردن آن را چنین آورده: |                               |
| و اتفاق خستم این نسخه بداد                                   | حسن تعالی از مدد درها گشاد    |
| بسیستم روزی بد از ماه خدا                                    | روز سه شنبه به وقت استوا      |
| دم به دم خوش وقت را بخشایشی                                  | در صفا و ذوق و در آسایشی      |
| هم ز تاریخ رسول ذوالجلال                                     | پانصد و هشتاد و سه بگذشته سال |
| گرفت عطار از همه مسدان سخن                                   | گفت عطار از همه مسدان سخن     |
- در بعضی نسخه‌ها به جای پانصد و هشتاد و سه پانصد و هفتاد و سه آمده است و گارسن دوتاسی تاریخ اتمام آن را سال ۱۱۷۵ میلادی آورده که ۵۷۱ می‌شود اما در چاپ مطبوعه نول کشور ۱۳۳۸ هم چنین ۵۸۳ آمده. عطار خود در غزلیات خویش دو جا به این کتاب منطق الطیر اشاره کرد (رجوع کنید به دیوان قصاید و غزلیات ص ۴۹ و ۱۶۸). حاج خلیفه در کشور الظنوں (چاپ استانبول ج ۲ ص ۵۴۵)

منتخبوی از منطق الطیر را نام می‌برد و می‌نویسد: اختیار منطق الطیر از شیخ سید علی همدانی که مختصراً از آن انتخاب کرده و آغاز آن این است: حمد پاک از جان پاک آن پاک را. از این منتخب میر سید علی همدانی در حاشیه همان متنوی مولوی که پیش از این ذکر آن رفت نسخه‌ای دارم شامل ۶۲۳ بیت که در صدر آن نوشته شده است:

«کتاب اختیارات شیخ علی همدانی از کتب شیخ عطار» ولی جز اشعار منطق الطیر اشعار کتابهای دیگری در آن نیست و پیداست که کاتب در نوشتن کلمه کتب اشتباه کرده و سپس در پایان آن رقم کرده است: «تم الكتاب الاختيارات میر سید علی همدانی ...» این میر سید علی همدانی همان عارف بسیار مشهور قرن نهم ایران است که مؤلفات معروف به نظم و نثر فارسی دارد و بیت اول این منتخب هم همان بیت اول منطق الطیر است و بعد دیگران از این انتخاب میر سید علی نسخه برداشته و آن را هفت وادی نامیده‌اند زیرا که این انتخاب بیشتر شامل آن قسمت از منطق الطیر است که در باب هفت وادی یا هفت مرتبه سلوک گفته است و در بعضی از نسخه‌ای هفت وادی بیت اول آن را این بیت آورده‌اند: حمد پاک از جان پاک آن پاک را کو خلافت داد مشتی خاک را

که همان بیت نخستین مصیبت نامه است. نیز داستان شیخ صنعت را که از داستانهای معروف منطق الطیر است گاهی جداگانه نسخه برداشته‌اند و به همین جهت بعضی آن را از آثار مستقل عطار پنداشته‌اند. منطق الطیر را به نام پسچه‌ی باچها وجدی نام از شاعران هندوستان به زبان اردو ترجمه کرده است و تاکنون ده بار چاپ شده بدین قرار: چاپ طهران، چاپ پاریس با ترجمة فرانسه به توسط گارسن دوتاسی در دو مجلد در ۱۸۵۷-۱۸۶۳، چاپ لکنهو ۱۲۸۸، چاپ بمبئی ۱۸۸۰ میلادی، چاپ کانپور ۱۸۹۱ میلادی، چاپ استکهلم با ترجمة سوئدی از بارون اریک هرملین Baron Erik Hermelin در ۱۹۲۹، چاپ

دوم لکنهو در ۱۲۲۸، چاپ لاهور در ۱۹۲۳ میلادی، چاپ دیگر بمعبئی در ۱۲۸۰، چاپ سوم لکنهو در ۱۳۵۲ و نیز آن را رستم پ. مسانی از زرتشتیان هندوستان به نام انجمن مرغان The Conference of the Birds به انگلیسی ترجمه کرده و در آکسفورد در ۱۹۲۴ چاپ شده است.

(۵۸) مواعظ همان ترجمة احادیث است که پیش از این ذکر آن گذشت.  
(۵۹) نامه سیاه هم همان سیاه نامه است که پیش از این درباره آن بحث کرده ام.  
(۶۰) نزهه الاحباب منظومة کوچکی است شامل ۳۳۹ بیت که در معاشقات میان گل و بلبل سروده شده و پس از مقدمه مختصری که به نثر دارد بیت اول آن این است:

بلبلی از گلستان دور او فتاد  
وز غم گل سخت مهجور او فتاد  
و در میان اشعار مثنوی به مناسبت مضمون غزلیاتی آمده است که یکی از آنها تخلص عطار دارد و نیز در پایان کتاب تخلص آمده است و بسیار شاعرانه و تا اندازه‌ای روان ساخته شده و دور نیست که از عطار باشد. این کتاب در طهران در سال ۱۳۱۲ شمسی بلبل نامه و مفتاح الفتوح چاپ شده است.

(۶۱) نزهت نامه چنانکه پیش از این گذشت نام دیگری از مصیبت نامه است و کتاب جداگانه‌ای نیست.

(۶۲) وصلت نامه مثنوی است شامل نزدیک هزار و ششصد بیت که بیت اول آن این است:

ابتداء کردم به نام کردگار  
خالق هفت و شش و پنج و چهار  
قطعاً این مثنوی از عطار نیست و از شاعریست که نام و تخلص او بهلوں بوده  
چنانکه خود می‌گوید:

آن چنانم گفت عطار امین  
در کتاب مسنطق از نور یقین  
خود همه خورشید گردد مدام  
سایه در خورشید گم گردد مدام

## ۱۴۰ / زندگی نامه عطار نیشابوری

در در خروشید والا او فست  
لیک اندر صد لباس نفر بود  
هر چه گوید آیت برها ن بود  
دایماً در ترک و در تجربه دان

قطره اسدر بحر دریا او فست  
گفته عطار خود ار مفر بود  
گفته بهلول از جانان بود  
گفته بهلول را توحید دان

معنی این اشعار را که نخست بیتی از منطق الطیر آورده و سپس خود توجیه و تفسیر کرده است درست در نیافته‌اند و این کتاب را بیهوده از عطار دانسته‌اند و انگهی اشعار سنت این مثنوی هم می‌رساند که از فرید الدین عطار نیست.

(۶۳) وصیت‌نامه که پیداست تحریفی از همان وصلت‌نامه یا مصیبت‌نامه است و کتاب جداگانه‌ای نیست.

(۶۴) ولدانمه این کتاب را تنها مؤلف هفت اقلیم به عطار نسبت داده و پیداست که اشتباه کرده و مثنوی معروف بهاء الدین محمد بن جلال الدین محمد مولوی معروف به بهاء الدین سلطان ولد را که در غزوه ربیع الاول ۶۹۰ به نظم آن آغاز کرده و در جمادی الآخر همان سال به پایان رسانده است ندانسته جزو آثار عطار نوشته است. این منظومه مثنوی ولدی نام دارد ولی به ولدانمه معروف است و گذشته از آنکه شصت و سه سال پس از مرگ عطار به پایان رسیده و از آثار معروف بهاء الدین سلطان ولد است و مطالب آن هم در احوال جلال الدین محمد و مشایخ طریقه مولوی است که در زمان عطار به هیچ وجه اثری از آن نبوده است نام آن نیز به هیچ وجه پیوستگی با عطار ندارد، زیرا که بهاء الدین محمد چون پسر جلال الدین بوده او را سلطان ولد لقب داده بودند و نام ولدانمه یا مثنوی ولدی از همان لقب سلطان ولد آمده است. ولدانمه شامل نزدیک نه هزار بیت به بحر خفیف است و با تصحیح و مقدمه آقای جلال همایی در ۱۳۱۵-۱۳۱۶ ش چاپ شده است.

(۶۵) هفت وادی منظومه کوچکی است که به نام عطار رایع است ولی کتاب

جداگانه‌ای نیست و قسمتی از منطق الطیر است که در آن هفت وادی طریقت را شرح داده و آن را جداگانه نسخه کرده‌اند چنانکه داستان شیخ صنعتان را هم از منطق الطیر برداشته و جداگانه نسخه‌هایی از آن نوشته‌اند.

۶۶) هیلاج‌نامه مثنوی است شامل نزدیک هفت هزار بیت که بیت اول آن این است:

بستان کردگار فره بیچون  
که ما را از عدم آورد بیرون  
و این منظومه که اشعار بسیار سست بی‌مغز و پرگویی‌ها و تکرارهای بسیار ناپسند دارد در احوال حسین بن منصور حلاج عارف مشهور ایرانی است که داستان‌های بسیار شگفت بی‌اساس درباره او جعل کرده‌اند. گوینده این اشعار سست خود گوید:

مرا شد منکشف اسرار حلاج  
نمودم نام او در عشق هیلاج  
و جای دیگر گوید:

جوابم داد من منصور حلاج  
مرا نامست در آفاق هیلاج  
و جای دیگر در باب جواهرالذات می‌گوید:

نمودم صورت نقاش آخر  
چو جوهرنامه کردم فاش آخر  
چنانکه در جواهرالذات هم به این کتاب اشاره می‌کند و می‌گوید:

بماند زانکه این راز نهانست  
کتابی دیگرش شرح و بیان است  
بدانی این بیان در سر هیلاج  
از آن معنی روحانی خبردار

از اینجا معلوم می‌شود که گوینده این مثنوی همان کسی است که جواهرالذات را هم ساخته است چنانکه سنتی اشعار و ضعف فکر و خامی اندیشه در این هر دو کتاب یکسان است و این هر دو مثنوی قطعاً از انسان یک تن بیرون آمده، هیلاج‌نامه را به نام حلاج‌نامه و منصورنامه نیز خوانده‌اند و در این تردیدی نیست

که از فریدالدین عطار نیست و گذشته از سبک شعر و ضعف اندیشه و قراین دیگر کسی که تذكرة الاولیاء را نوشته و کتابی به آن پختگی و به آن اندازه از آگاهی پرداخته باشد چگونه ممکن است در احوال حسین بن منصور حلاج که یکی از بزرگترین مشایخ متصرفه ایران است و همه بزرگان صوفیه منتهای احترام را نسبت به او کرده‌اند تا این اندازه یاوه‌گویی و هرزه‌درایی کند و این داستانهای شگفت‌کودکانه را که به نیرنگ سازی بیشتر می‌پردازد درباره او بیاورد و او را چنان پست کند که هیلاج‌نامه دهد و منظومه‌ای را که درباره او ساخته است هیلاج‌نامه نام بگذارد. اتفاقاً عطار به حسین بن منصور حلاج اعتقاد خاصی داشته و گذشته از فصل بسیار جالبی که درباره او در تذكرة الاولیاء آورده و کتاب را به نام او ختم کرده است در مثنوی‌های خود و حتی در غزلیات خویش مکرر به احوال و افکار او اشاره می‌کند و در میان آنچه در مثنوی‌ها و غزلیات درباره حلاج گفته شده به آنچه در این مثنوی آمده است تفاوت از حيث پختگی و خامی به اندازه‌ای است که هر بی‌خبری از اصول تصوف در نخستین نگاه بدان پی می‌برد. از این سخنان چنین نتیجه می‌گیریم که از ۶۶ کتابی که به نام عطار نوشته‌اند و یا نسخه‌ای آنها را به او بسته‌اند تنها دوازده کتاب از اوست که سه کتاب آنها به ما نرسیده یعنی جواهرنامه و شرح القلب و مظہر الصفات و نه کتاب دیگر از او به دست است بدین قرار: تذكرة الاولیاء، اسرارنامه، الهی‌نامه، پندنامه، خسرو‌نامه، دیوان، مختارنامه، مصیبت‌نامه و منطق‌الطیر.

پیش از این گذشت که دولتشاه می‌گوید دوازده کتاب یا چهل کتاب داشته است و مؤلف روز روشن پنجاه کتاب گفته است و نیز گذشت که شماره اشعار او را بیش از صد هزار و حتی صد و بیست هزار دانسته‌اند. هشت منظومة او که اینک به دست است روی هم رفته نزدیک چهل و پنج هزار بیت است بدین قرار:

(۱) اسرارنامه ۳۱۰۰ بیت

- ۲) الهی نامه ۶۷۰۰ بیت
- ۳) پندنامه ۸۵۰ بیت
- ۴) خسرو نامه ۸۰۰۰ بیت
- ۵) دیوان ۱۰۰۰ بیت
- ۶) مختار نامه ۵۰۰۰ بیت
- ۷) مصیبیت نامه ۷۰۰۰ بیت
- ۸) منطق الطیر ۴۶۰۰ بیت

و اگر چنین پنداریم که جواهر نامه و شرح القلب که از میان رفته هر یک پنج هزار بیت داشته است روی هم رفته وی بیش از پنجاه و پنج هزار بیت نگفته است و پیداست که رقم صد هزار یا صد و بیست هزار بسیار مبالغه آمیز است و مانند مبالغه‌ای دیگر است که در حق او کردۀ‌اند. نسخه‌ای به نام کلیات عطار در چاپخانه نول کشور در لکنهو به سال ۱۸۷۲ میلادی چاپ شده که بعضی از این مثنویها که از او نیست جزو آنهاست. کسانی که گفته‌اند وی صد کتاب داشته از آنجاست که عطار دیگر که لسان الغیب و مظہر العجایب و بی‌سر نامه و اشترا نامه و ترجمة الاحادیث یا مواعظ و هیلاج نامه و جواهر الذات و غیره را گفته است می‌گوید:

ز بحر علم دارم صد کتب من  
درو بنهاده ام اسرار لب من

اما اینکه دولتشاه گوید دیوان او چهل هزار بیت بوده و دوازده هزار رباعی داشته است پیداست که درست نیست و دیوان او نزدیک ده هزار بیت و رباعیات وی به تصریح او پنج هزار بیت است. این نکته دیگر که دولتشاه گوید در آخر عمر ترک اشعار کرده بود و اگر نوادری دست می‌داد رباعی می‌گفت نیز درست نیست زیرا چنانکه درباره زندگی او آورده‌ام پیداست که تا هشتاد سالگی غزل می‌گفته است. اما اینکه برخی دیگر نوشته‌اند ۷۱۰ کتاب را خوانده است از جمله افتراء‌هایی است که عطار دیگر یعنی گوینده مظہر العجایب و غیره که پس از این

ذکر او خواهد آمد به خود زده است و از دروغها و لافهای شگفت است که او به خود بسته.

گویا عطار بجز تذكرة الاولیاء آثار دیگری و از آن جمله مکاتبی به نشر فارسی داشته است چنانکه در کتابخانه دولتی برلن سفینه‌ای هست که در آن نامه‌ای از عطار نوشته‌اند و در صدر آن چنین نوشته‌اند: «صورت مکتوب شیخ المشایخ شیخ فرید الدین عطار» و آغاز آن نامه این جمله است:

«بعد حمد الله که موجود نیست ... و درود بر رسول که مسعود نیست ...»<sup>(۱)</sup>

در اشعار فرید الدین عطار بجز معانی بسیار دل‌انگیز شیوا که در عالم تصوف و اخلاق و عرفان و حکمت و سلوک جهانی از اندیشه‌های تابان در دل دارد فواید لغوی هم بسیار است. در فرهنگ‌هایی که اشعاری در شواهد لغات مشکل آورده‌اند به سخن او بسیار استشهاد کرده‌اند و آنچه من یافته‌ام بدین گونه است:

در کلمه آسیون به معنی سرگشته و حیران مانند آس در فرهنگ رشیدی:

چه چیزی کین همه آسیون از تست که بی تو زندگانی من از تست

در کلمه اشناب به معنی شنا در فرهنگ رشیدی و سروری:

زمین را خون چنان غرقاب می‌کرد که ماهی زمین اشناب می‌کرد

در کلمه اشک به معنی قطره در فرهنگ رشیدی و جهانگیری:

چنان شد جور در ایام او کم که اشکی در میان بحر قلزم

در کلمه برتنک به معنی زیر تنک و تنک دوم گهواره و زین ستور که بر

روی تنک نخستین بندند در فرهنگ رشیدی:

چو طفلان دست از برتنک بگشاد صهیل از چهره شبرنگ بگشاد

۱- فهرست کتابهای خطی فارسی کتابخانه پادشاهی برلن از وبلهم پرج، برلن ۱۸۸۸ ص ۱۵۴  
Verzeichniss der persischen Handschriften (Die Handschriften Verzeichnisse der königlichen Bibliothek zu Berlin) von Wilhelm Pertsch, Berlin 1888. p.154

در کلمه برع به معنی ورغ و بندی که از چوب و خس و گل در پیش آب بندند  
در فرهنگ رشیدی:

چو شمع از عشق یار خویش خنندم      به پیش چشم برخی باز بندم  
در کلمه برغست به معنی جوی آب که برزگران از منبع به کشتزار برند در  
فرهنگ رشیدی:

همه خلق جهان را خواب برده      ترا گویی که برفست آب برده  
در کلمه پشتواره به معنی آن مقداری که بر پشت توان برد در فرهنگ  
رشیدی و سروری و جهانگیری:

هر که را روی چون گلش باید      مدنی خار پشتواره کند  
در کلمه پشولش به معنی برهمندگی و پریشانی که از فعل پشولیدن می آید  
در فرهنگ رشیدی:

صبع گر کشتی نفس را در دهان      کی رسیدی این پشولش در جهان  
در کلمه پنج انگشت به معنی گیاهی که در کنار رود روید و برگش مانند برگ  
شاهدانه و گویند شهوت را کم کند در فرهنگ رشیدی:

هست از شهوت اگر داری گزند      بوی پنج انگشت جوعت سودمند  
در کلمه پیشان به معنی پیش پیش و آنچه پیش از آن چیزی نباشد در مقابل  
پایان در فرهنگ رشیدی و جهانگیری:

ای مردگرم و چه روی بیش از این پیش      چندین مرتبه پیش که پیشان پدید نیست  
در کلمه ترکی کردن به معنی اشتمام کردن در فرهنگ رشیدی:

ز ترکی کردن باد جهنه      به تركستان فتاد آن نیم رنده  
در کلمه چشم شدن به معنی آشکار شدن در فرهنگ رشیدی:

مس نمایم هر زمان تکرار عشق      گفت بر من چشم شد اسرار عشق  
در کلمه چکاده به معنی تارک سر و فرق سر در فرهنگ رشیدی و

جهانگیری:

پیش سرسبزی خنعت چو قلم                  عقل کل بر چکاده می‌آید  
در کلمه خارکش نام سرود و آهنگی در فرهنگ رشیدی و سروری:  
بلبل شوریده می‌گردید خوش                  پیش گل می‌گفت راه خارکش  
در کلمه خلاشه به معنی خاشاک در فرهنگ رشیدی:  
دست بگشاده چو برقی جسته‌ای                  وز خلاشه پیش برقی رسته‌ای  
در کلمه خم به فتح به معنی خاموش در فرهنگ رشیدی:  
سخن منو رخم آخر چه خوبیش خم سازی  
برو که زود زند جوش خون توبه تغار  
در کلمه خوار به معنی آفتاب در فرهنگ رشیدی:  
ای ساقی آفتاب پسیکر                  بر جائم ریز جام چون خوار  
در کلمه خوزان نام شهری که در خوزستان بوده در فرهنگ رشیدی:  
مرا در شهر خوزان مهربانیست                  که باع خاصن شه را پاسبانیست  
در کلمه خیده به معنی پنه و پشم زده و باز کردن از فعل خیدن در فرهنگ  
رشیدی و سروری:

جهان آتش وجودت پشم خیده                  نسماند پشم و آتش آرمیده  
در کلمه دریاب که فرهنگ نویسان به معنی دریا آورده‌اند ولی پیداست که  
درین شعر «یقین دریاب» به معنی یقین فهم را درست نخوانده و درست معنی  
نکرده‌اند و این بیت در فرهنگ سروری و رشیدی آمده است:  
تو حل خواهی شدن در آب معنی                  اگر هستی یقین دریاب معنی  
در کلمه دنبه دادن و دنبه نهادن به معنی فریب دادن و سحر کردن و افسون  
خواندن این بیت در فرهنگ رشیدی آمده ولی پیداست که درین شعر عطار حلقت  
به دنبه بریدن را به معنی به لطف و مهربانی و نرمی کسی را نابود کردن آورده

چنانکه امروز در زبان فارسی در همین مورد سر به پنجه بریدن به کار می‌برند:

نداری شرم از موى چو پنجه      که حلق چون معنى بري به دنبه  
در کلمه رت به ضم اول برخنه در فرهنگ رشیدی:

سر آن کاخها با خاک هموار      زميني رت نه درمانده نه دیوار  
در کلمه رستی به ضم اول به معنی دلیری و خیرگی و محکمی و کلمه کستی  
به معنی کشتی در فرهنگ رشیدی و سروری:

مشک را از باد رستی مى دهی      خير را تعلیم کستی مى دهی  
در کلمه روی امر از روئیدن به معنی رستن و دمیدن در فرهنگ رشیدی این  
شعر آمده ولی سخت پیداست که روی درین شعر این معنی راندهد و همان معنی  
معمولی آن مرا دست و روی بودن در مصروع اول هم به معنی ممکن بودنست:  
چون وصالت هیچ کس را روی نیست      روی در دیوان هجران خوشترست  
در کلمه زفع به معنی بی‌سود و بی‌یهوده در فرهنگ رشیدی و فرهنگ  
سروری:

چون زفع بند تو بربندند روز واپسین

جز زفع چبود در آن دم ملک و مال و کاروبار

در کلمه ژنده به معنی کهنه و پاره در فرهنگ رشیدی:

با دلم ده باز تا چند از بلا      یا بیاری ژنده کفتشی ده مرا  
در کلمه سارخک به معنی پشه در فرهنگ رشیدی و سروری:

نمی سارخکی چو در نمود شد      مغز آن سرگشته دل پردو د شد  
در کلمه شهرآرای به معنی آذین در فرهنگ رشیدی:

ذبهر شاه شهرآرای سازند      جهان را خلد جان افزای سازند  
در کلمه کرشته به معنی خس و خاشاک در فرهنگ رشیدی:

زمین ر آسمانها پسر فرشته است      تو کسی بینی که چشم پرکرشته است

در کلمه لفتره به معنی سفله و فرومایه که لتره مخفف آن هم آمده و در بعضی فرهنگها نقره ضبط کرده‌اند در فرهنگ رشیدی و جهانگیری:

جام زر بر دست نرگس می‌دهی	لفتره را مسیر مجلس می‌کنی
در کلمه لوش به معنی گل و لای و لجن در فرهنگ رشیدی و جهانگیری:	
چون همی شد غرقه فرعون آن زمان	کرد پر از لوش جبریلش دهان
در کلمه ملک بهضم اول به معنی دانه‌ای بزرگتر از ماش که جانوران را فربه کند در فرهنگ رشیدی:	

ملک مطلب گر نخوردی مغز خر	ملک گوازان را دهنده‌ای بسی‌خبر
در کلمه مهیر به معنی ماه در فرهنگ رشیدی و جهانگیری:	
چو پشت آینه است اجسام آنجا	شود چون روی آینه مصفا
نه شمسی ماند آنجا نه مهیری	
در کلمه ناو به معنی آبرو آسیاب در فرهنگ رشیدی و سروری:	

آب می‌بردش بناؤ آسیا	در تحریر طفل می‌زد دست و پا
در کلمه نخ به معنی زیلوی رومی و نوعی از جامه‌ای گرانمایه و زلوجه و نهالین و شترنجی و بساط دراز در فرهنگ رشیدی و جهانگیری:	

آن یکی بسر بستر کمخاپ و نخ	و آن یکی بر خاک خواری خورده بخ
در کلمه نغل و نغول به معنی عمیق و ژرف و دور و دراز در فرهنگ رشیدی:	

مشو زنهار گمراه طبیعت	نسل چاهست این چاه طبیعت
در کلمه استخوان رند به معنی همای در فرهنگ سروری:	

همه سگ سیر تان موش پیوند	فغان از دست مشتی استخوان رند
در کلمه بلایه به معنی فاسق و بدکار در فرهنگ سروری:	

زیان بگشاد هرمز<sup>(۱)</sup> کای بلايه ندانم چون تو جادو هیچ دابه  
 در کلمه تن زدن به معنی خاموش شدن در فرهنگ سروری:  
 عشق آتش در همه خرم من زند اره بر فرقش نهند و تن زند  
 در کلمه تال به معنی فلزی که روی هم گویند در فرهنگ سروری:  
 ما بکه کردیم این بنا بسیار گنبد از تال و باره از فولاد  
 در کلمه تیم به معنی کار و انسرا در فرهنگ سروری:  
 سالی بگذشت کاندرین تیمارم تا دست تو گیرم و سوی تیم آرم  
 در کلمه چخیدن به معنی کوشیدن در فرهنگ سروری:  
 در تپیدن سست شد پیوند او وز چخیدن سخت تر شد بند او  
 در کلمه چکاده به معنی میان سر در فرهنگ سروری و جهانگیری:  
 نخستین پیش میدان شد پیاده قدم غرقه در آهن تا چکاده  
 در کلمه دوسیدن به معنی جسبیدن در فرهنگ سروری:  
 چند پای هر کسی بوسیدنت از طمع در هر خسی دوسیدنت  
 در کلمه کستی به معنی کشتن در فرهنگ سروری:  
 مور راهش از کمر چستی گرفت با سلیمان لاجرم کستی گرفت  
 در کلمه زهر دارو به معنی پاذهر در فرهنگ سروری و جهانگیری:  
 شکر از لعل او طعم دگر داشت که لعلش زهر دارو در شکر داشت  
 در کلمه سفته به معنی سوراخ کرده در فرهنگ سروری:  
 رفتیم و زمانه آشفته بماند وین در چنین غریب ناسفته بماند  
 در کلمه سفته پیکان به معنی نوعی از پیکان بسیار تیز در فرهنگ سروری:  
 تیری از جعبه سفته پیکان جست در زه آورد و درکشید درست

۱- پیداست که این بیت از منظمه گل و هرمزست چنانکه مؤلف فرهنگ رشیدی هم در کلمه هرمز گوید: کتاب گل و هرمز شیخ عطار گوید

در کلمه شیونده به معنی آمیخته در فرهنگ سروری:  
 بزاری پسیر را دل زنده می‌داشت      رکی با جان مرا شیونده می‌داشت  
 در کلمه فرمود به معنی گروهه ریسمان در فرهنگ سروری:  
 سراپایت یکی گردد چو فرمود      چو مردان پیش‌گیری چرخه و دوک  
 در کلمه کالیدن به معنی درهم شدن در فرهنگ سروری:  
 ز مرخان چون سلیمان قصه بشنید      بـنالید و بـکالید و بـجوشید  
 در کلمه وایست که ضبط دیگری از بایست از فعل باستان و به معنی حاجتست در فرهنگ رشیدی:  
 که مگر گردد در وایست بازم      نیاید نا ابد دیگر فرلزم  
 در کلمه ایاس ضبط دیگری از نام ایاز در فرهنگ جهانگیری:  
 گر تو مرد طالبی و حق شناس      بـندگی گردن پیاموز از ایاس  
 در کلمه داش به معنی کوره در فرهنگ جهانگیری:  
 زاهد خام خویش بین هرگز      نشود پخته گرنده در داش  
 در کلمه راغ به معنی دامن کوه در فرهنگ جهانگیری:  
 بهر انگشت در گیرم چراضی      ترا می‌جویم از هر دشت و رانی  
 در کلمه سارخک به معنی پشه در فرهنگ جهانگیری:  
 بـ پیش آفتاب نام بردار      چو سارخک و چو پیل آمد. پدیدار  
 نهای خود پیل اگر خود پیل گیری      چو نمرودی بـسارخکی بـمیری  
 در کلمه لام به معنی چشم آرو و خطی که برای چشم زخم بر پیشانی کودکان کشند در فرهنگ جهانگیری:  
 روت بـن زیباست لامی هم بـکش      زشت باشد لام بر روی حبس  
 در کلمه نبهره به معنی نابهره و ناصره و ناروا در فرهنگ جهانگیری:  
 که عرضه دارد این نقد نبهره

در کلمه تپ از فعل تپیدن در فرهنگ جهانگیری:

فراغت بین که در بنیاد کارست      متپ کین کارساز استادکارست

در کلمه ارج به معنی قدر و بها در فرهنگ جهانگیری:

به جایی او فتی کانجا خداییس      ترا باشد حقیقت بی ریابی

ز جمله فارغ و در جملگی درج      دریغا کرندانی خویش را ارج

در کلمه اشناب به معنی شنا در فرهنگ جهانگیری:

دو استاد سپاهانی باشتاب      برون بر دند جان از دست غرقاب

در کلمه شکستن به معنی اعراض کردن در فرهنگ جهانگیری:

بسر دیوانه‌ای محمود بنشست      نهاد او چشم بر هم شاه بشکست

بدو گفت این چرا کردی چنین گفت      که تا رویت نبینم شه برآشست

و در همان کلمه به معنی خجل شدن در فرهنگ جهانگیری:

چو حارت این سخن بشنید بشکست      ولیکن ساخت خود را آن زمان مست

در کلمه مکاس به معنی باز و باج در فرهنگ جهانگیری:

گفت محمود آن خدیبو کامگار      می خرید از بهر خود بنده هزار

لیک ایاز پاکدل را آن زمان      در مکاس خویش بستد رایگان

در کلمه جگر به معنی غم و اندوه در فرهنگ جهانگیری:

گر دسانی ذره‌ای شادی به جانم بی جگر

هم روا باشد که بر دل از تو چندین غم رواست

در کلمه غلبر به معنی غربال در فرهنگ جهانگیری:

گر خاک زمین جمله بغلبر بیزند      چه سود که یک ذره نیابند اثر از من

در کلمه دند که نوعی از گدا باشد در فرهنگ جهانگیری:

یکس دنسدی میان داغ دردی      ستاده بود بر دکان مردی

ازو می خواست چیزی می ندادش      بسی در پیش دکان ایستادش

زیان بگشاد دکان دار پر پیج  
چو کردی زخم از من نقد میجو  
خدايا بین چو آن دند گدایم  
که تا تو زخم نکنی ندهمت هیج  
و گرنه همچنان می باش و می گو  
که بر تن نیست بی صد زخم جایم  
در کلمه شن به معنی ناز و کرشمه در فرهنگ جهانگیری:

چو جان گر نیستی و چشم پر شن      جهان بر من نبودی چشم سوزن  
در کلمه خوشیدن به معنی خشک شدن در فرهنگ جهانگیری:

گر من گیاه خشکم تو ابر نوبهاری      هل تا گیا بخوشد بر من میار زاری?  
در کلمه دوچار به معنی به هم رسیده در فرهنگ جهانگیری:

کدام صدر اجل دیده ای که با او هم      اجل نکرده دوچاری درین سپیج سرا  
در کلمه زه به معنی دوره هرچیزی در فرهنگ جهانگیری:

غم زه دیگر او هر زمانی؟      مرا درزه کشد همچون کمانی  
در کلمه پی بردن در فرهنگ جهانگیری:

بگوید جملگی با جان و با دل      اکر تو پی بری این راز مشکل  
نکته مهمی که از این آیات که فرهنگ‌نویسان از اشعار عطار نقل کرده‌اند بر  
می‌آید این است که آنچه اشعار مثنوی آورده‌اند از مثنوی‌های مشکوک منسوب به  
او نیست و همه از مثنویاتی است که قطعاً ازوست و این دلیل دیگریست که ثابت  
می‌کند مثنوی‌هایی را که به او بسته‌اند و پیش از این آن را بدلاً لیل دیگر رد کرده‌اند از  
او نیست و گرنه چه شده است که فرهنگ‌نویسان یک بیت از آن مثنوی‌های  
مجموعول را در میان این اشعار نیاورده‌اند. در دیوان عطار نیز فواید لغوی بسیار است  
و چون آن کتاب پیش از این چاپ شده و بدست خوانندگان افتاده است خود می‌توانند  
در این باب داوری کنند. اینجا تنها دو نکته از آن فواید را یادآوری می‌کنم:  
نخست آن است که کلمه پیشان را که مؤلفین فرهنگ رشیدی و فرهنگ  
جهانگیری هم به آن برخورده‌اند عطار در غزلیات خود مکرر به معنی آغاز و در

مقابل پایان آورده است چنانکه در ۲۴ جای اشعار خود این کلمه را به کار برده و جویندگان می‌توانند به صحایف ۵۶، ۶۰، ۹۰، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۴، ۱۵۶، ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۲۷، ۲۴۰، ۲۸۱، ۲۹۳ و ۳۰۸ دیوان رجوع کنند.

دیگر آن است که کلمه بسته در زبان پارسی به معنی کافی آمده است که برخی از نادانان آن را پسته پنداشتند و از ماده پسته‌یدن گرفته‌اند و حال آنکه از پسته‌یدن باید پسته‌یده بباید و صیغه‌ای نظیر پسته از هیچ فعل فارسی نساخته‌اند و چون بس خود معنی کافی و بس کردن معنی اکتفا کردن و قناعت کردن می‌دهد مسلم است که بسته هم از همین ماده و از بس ساخته شده و در دیوان عطار در صحیفة ۲۸۱ غزلی است با این مطلع:

بی‌لبت از آب حیوان می‌بسم                      بی‌رخت از ماہ تابان می‌بسم

که می‌بسم را به معنی قناعت می‌کنم و اکتفا می‌کنم آورده و ردیف غزل قرار داده و در ۱۵ بیت این غزل به این معنی مکرر کرده است و معلوم می‌شود که مصدر آن بسیدن است و صیغه‌های دیگر را بجز بسته که اسم فاعل آن است از این فعل صرف کرده‌اند و این نکته‌ای است که تنها از این غزل عطار می‌توان بدست آورد.

### عطار دیگری که در قرن نهم بوده

هر کس که اندک مایه‌ای از ذوق شعر و اندک ممارستی در زبان فارسی داشته باشد و گاهی شعری خوانده باشد چون کتاب منطق الطیر و مصیبیت‌نامه و الی نامه و اسرار نامه و پندنامه و خسرو نامه و مختار نامه و دیوان عطار را بگشاید و یکی دو شعر از هر کدام از این شاهکارهای اندیشه با آن فرهنگ‌گیرای فریبند و بیان روشن سالم بی‌پیرایه بخواند و سپس لسان الغیب و اشتر نامه و مظہر العجایب و

جواهرالذات و ترجمة الاحادیث و بی‌سونامه و وصلت‌نامه و هیلاج‌نامه و بلبل‌نامه و خیاط‌نامه و سی‌فصل و کنز‌الاسرار و مفتاح‌الفتوح را هم بخواند نخستین چیزی که دیده و ذهن او را خیره می‌کند مقایرت آشکار در میان روش سخن و طرز فکر و بیان و سلیقه و ذوق و طبع و معلومات و عقاید و عواطف و احساساتی است که در میان این دو سلسله کتاب آشکار می‌شود و اگر کسی چون من دلیر و بی‌پروا باشد می‌گوید که اگر نسخه‌ایی از این سلسله دوم به خط و امضای فریدالدین عطار نیشابوری هم پیدا شود محال است باور کنم که این دو سلسله کتاب را یک تن نوشته و یک تن سروده باشد. دلیل بسیار ضعیفی که در برابر این داستان حیرت‌انگیز آورده‌اند این است که شاید عطار این سلسله دوم از مشنویات را در پایان زندگی و دوره شکستگی طبع خود سروده باشد. این دلیل بسیار نارواست و در شعر اتفاقاً مطلب از هر سوی واژگون است و با آثاری که از پیری و جوانی سرایندگان دیگر داریم می‌دانیم که شاعر هر چه پیرتر شود سخن او پخته‌تر و دل‌انگیز‌تر و دلنשین‌تر می‌شود و همه شurai ایران همین نکتهٔ صریح را به ما می‌گویند. اگر یگانه استثنای این قاعدة مسلم عطار باشد تازه این بحث پیش می‌آید که آیا ممکن است شاعری که پیر می‌شود زبان او هم تباہ می‌شود کلمات فصیح را فراموش کند فکر او چنان پریشان و بیچاره شود که در اطالة لاطائل این همه داد پرگویی و تهی مغزی بدهد و چنانکه در لسان‌الغیب و مظهر‌العجایب و هیلاج‌نامه و بی‌سونامه همه جا دیده می‌شود یک بیت را که ساخت کلمه اول آن بیت را گاهی در صد بیت دیگر مکرر بکند؟ آیا معلومات او هم از میان می‌رود و آن کسی که در جوانی آن همه اطلاعات از احوال بزرگان تاریخ و مردان تصوف در اسرار‌نامه و مصیبت‌نامه و الهی‌نامه و منطق‌الطیر آورده است چنان یکسره اینها را فراموش می‌کند که یک کلمه از آن هم به میان نیاورد؟ آیا در هیچ روزگاری و در هیچ کشوری دیده شده است که پیر شدن این همه

در ماندگی در بیان و اندیشه کسی راه دهد؟ آیا پیری قافیه غلط و وزن نادرست و حشو های بسیار قبیح زننده کریه را هم در ذهن شاعر وارد می کند؟

این همه اندیشها ناچار در مانده ای چون مرا وادار می کند که از زیر سنگ هم شده است گوینده لسان الغیب و مظہر العجایب و هیلاج نامه و جواهرالذات و ترهات دیگر را پیدا کند. این مرد تونی جعال مفتری شیاد پرگوی نادان خوشبختانه مچ حود را چندجا باز کرده است. در نظر من چون آفتاب روشن است که مردی در قرن نهم بوده است از مردم تون که دلش می خواسته به شاعری و پیشوایی فکری کارش در جهان بگیرد.

نخست تخلص خود را عطار و لقب خود را فرید الدین گذاشته و از فرید الدین عطار نیشابوری، این مردی که زبان ملکوتی و بیان آسمانی او در جهان جان و دل حکمرانی خواهد کرد، اسرار نامه و الهی نامه و مصیبت نامه و مختار نامه و تذکرۃ الاولیاء و جواهر نامه و شرح القلب را دزدیده و چون خسرو نامه و بند نامه و دیوان و منطق الطیر بسیار معروف بوده و همه کس می دانسته است از فرید الدین عطار نیشابوری است جرأت نکرده است آنها را هم بدزد و برای اینکه جامۀ دزدی را وصلة از خود بزند سیزده کتاب بی مغز پر از یاوه هم از خود ساخته و در میان آنها داخل کرده است. بهتر این است که بگذاریم این مرد با همان زبان اصلی خود که تفاوتش با زبان فرید الدین عطار نیشابوری از زمین تا آسمان است خویشتن را معرفی کند:

در نسب خود در مظہر العجایب می گوید:

اصل من از تون معمور آمده	مسئولدم شهر نیشابور آمده
هست نام من محمد ای سعید	شد فرید الدین لقب از اهل دید
شهر من تونست و نیشابور هم	در زمین طسوں گشتم سخترم
خاک این وادی به از کل جهان	این معانی را همی دارم نهان

همچو مکه طوس باشد جان ملک چون رضا گشته در آن سلطان ملک

نیز در همین زمینه در لسان‌الغیب گوید:

این زمان عطار نقد بودرست پسیرو صادق امام رهبرست

ما فقیران حسینی مذهبیم بر طریق آن حسین زاینجا رویم

ما طریق مرتضی بگرفته‌ایم حب او در جان و دل بنهفته‌ایم

مصطفی نادعلی بر خوانده بود وقت حاجت بر زبان میراندۀ بود

چون فرو مانی تو هم او را بخوان تا شوی از دشمن بدم در امان

بوترابش خوان و سر بر خاک نه پای همت بر سر افلات نه

و هم در لسان‌الغیب گوید:

مصطفی و مرتضی را بندهام با حسین کریلا پیونده‌ام

همچو جد خویش با ایشان منم داغدار حب ایشان شدم تسم

همچو بود راست گویم حق گواست راست گویی همچو من اینجا کجاست

باز در همان کتاب گفته است:

این زمان عطار نقش مرتضی است

این زمان عطار نقد بودرست

و نیز در لسان‌الغیب گوید:

ما نقیرانیم همچون باب خویش کس چو ما اینجا نگشته سبنه‌ریش

ما نقیرانیم و بودر باب ماست هستی دنیا به پیش ما هباست

از اینجا معلوم می‌شود که وی مردی بوده است که یا واقعاً نام او فریدالدین محمد بوده و یا آنکه به مناسبت لقب و نام عطار نیشابوری شاعر بزرگ او اخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم او هم لقب و نام خود را فریدالدین محمد گذاشته و به همان جهت هم عطار تخلص کرده و گویا مراد او از این کار آن بوده است که کتابهای عطار نیشابوری را به نام خود بکند و از آن خود بشمارد. در هر صورت

این فریدالدین محمد عطار دیگر از مردم شهر تون بوده و شاید چنانکه خود گوید در نیشابور ولادت یافته باشد (هر چند که این نکته هم مجعلول می‌نماید) ولی در شهر مشهد می‌زیسته است و نسب او به ابودذر غفاری می‌رسیده است و حال آنکه عطار نیشابوری در آثار خود به هیچ وجه اشاره به چنین نسبی نمی‌کند.

در باب ولادت خود در مظہر العجایب گوید:

اندین سالی که طبعم گشت بیار	بود سال پانصد و هشتاد و چهار
سال عمر من زصد بگذشته بود	جمله اعضايم به درد آغشته بود

از این قرار در سال ۵۸۴ که این اشعار را گفته بیش از صد سال از عمر او گذشته است و بنابراین در حدود ۴۸۴ ولادت یافته و این نکته از محلات بدیهی و از دروغهای بسیار بزرگیست که کسی بتواند درباره خود بگوید زیرا محال است کسی که در ۴۸۴ ولادت یافته و در بحبوحه پنجم پیش از زمان مسعود سعد سلمان و سنایی و معزی و انوری و ادیب صابر ترمذی و آن همه شاعران دیگر آن زمان زیسته باشد شعر را با این درجه سست و رکیک بگوید و تا این درجه شیعه مبتذل مانند شیعیانی که در اواخر دوره صفویه می‌زیسته‌اند بوده باشد و قطعاً چنین افکاری در قرن پنجم به هیچ وجه در هیچ جای ایران تاریخ نشان نمی‌دهد و اگر هم این مطلب راست باشد بازندگی فریدالدین عطار نیشابوری به هیچ وجه مربوط نیست زیرا با حسابی که پیش از این کردم معلوم شد که وی در حدود ۵۳۷ ولادت یافته است یعنی پنجاه و سه سال پس از آن تاریخی که این عطار تونی داده است.

در باب مولد و کودکی خویش در مظہر العجایب گوید:

زار و بیمار و ضعیف و ناتوان	مانده از من یک رمّق از نیم جان
بودم اندر تون به وقت کودکی	داده از کسف رشته آسودگی
هشت ماه متصل بیمار و زار	بودم افتاده به کنجی سوگوار

رفته بود از کار سرتاپای من  
در چنان حالم پدر هم دیده بود  
ساختندي از برای من کفن  
مادرم زآن جامه پاره کرده بود  
دیدم آخر خوش ببالیم کسی  
همچو جان باشم ترا اندر بدن  
تو بگویی در جهان اسرار مَا  
تا شوی در پیش دانسا محترم  
بسحر و برگرد از آن در جمله پر  
زان یـدالـلهـ خوانـشـ درـ انـجـمنـ  
تا شود آن شه به من اسمـنـ عـیـانـ  
گـوـیـمـتـ تـاـ توـ بـنـوـشـ جـامـ منـ  
هرـ کـهـ دـارـدـ حـبـ مـیـ درـ جـانـ وـ لـیـستـ  
خـسـودـ مـرـاـ مـبـداـنـ توـ شـاهـ مـقـبلـانـ  
سوـختـمـ برـ آـشـ عـشـقـشـ چـوـ عـودـ  
گـشتـ پـیدـاـ درـ تـنـ منـ رـنـگـ وـ بـوـیـ  
کـوـ نـشـستـهـ درـ مـیـانـ جـانـ منـ  
منـ شـدـمـ عـطـارـ درـ مـلـکـ جـهـانـ  
اوـ بـگـوـیدـ درـ جـهـانـ عـطـارـ گـوـ  
پـیـشـ مـنـ شـاهـ وـ سـلـیـمانـ آـمـدـهـ  
ازـ دـمـ عـیـسـیـ دـمـیـ جـانـ یـاقـتمـ  
درـ مـکـانـ وـ آـسـانـ خـوـیـشـ خـوانـدـ

همچو نسی بگداخته اعضای من  
مسادر از جانم طمع بسیریده بود  
جان خویشان جمله در درد و محن  
ناگهم ضعف غریبی در ریود  
چون ز خود رفتم بزاریدم بسی  
گفت ای کودک نترسی زانکه من  
مسی کنم درد ترا اینک دوا  
من ترا حالی ببخشم از کرم  
در جهان گفت تو گردد همچو در  
بعد از آن مالبد دست خود به من  
اندر آن حالت مرا امید آن  
گفت ای عطار خواهی نام من  
نام تو عطار و نام من علیست  
همستم اندر قرب حق از واصلان  
این بگفت و شد روان آن شاه زود  
شد عرق بر من روان چون آب جسوی  
قرب صد سالست و کسری زین سخن  
چون مرا عطار خواند آن شاه جان  
من نیم گـوـینـدـهـ گـفـتـارـ اوـ  
خـودـ مـرـاـ جـانـیـ زـ جـانـانـ آـمـدـهـ  
منـ ذـرـاهـ مـرـگـ رـخـ بـرـ تـافـتمـ  
خـودـ مـرـاـ شـاهـ وـ لـایـتـ پـیـشـ خـوانـدـ  
درـ هـمـینـ زـمـینـهـ درـ لـسانـ الغـیـبـ گـوـیدـ:

در حرمگاه رضام راه بود  
دامن قلب دگر بوسیده‌ام  
می‌زنم بر دشمنانشان سنگ یشم  
دیده چو موسی میان این رمه  
تا یقینم گشت سر من عرف  
سیر کرده مکه و مصر و دمشق  
سیحی و جیحونش را ببریده‌ام  
رفته چون اهل خطاط از روی چین  
او فتاد از من به عالم این صدای  
با خدای خوبیش کرده وحدتی

شهر شاپورم تولدگاه بود  
چار اقلیم جهان گردیده‌ام  
مرند اثنی عشر رفتم بچشم  
اولیا را ظاهر و باطن همه  
در حرمگه چند گشتم معتکف  
سر برآورده به محبوی عشق  
کوفه و ری تا خراسان گشته‌ام  
ملک هندوستان و ترکستان زمین  
عاقبت کردم به نیشابور جای  
در نیشابورم به کنج خلوتی

سخت پیداست که این اشعار را کسی گفته است که مرد دروغزن بی‌باکی بوده و چنان از اطلاع و آگاهی دور بوده است که نمی‌دانسته هرگز کسی نام شهر نیشابور یا نیشابور را شاپور نگفته و ننوشه و شاپور نام شهری بوده است نزدیک کازرون چنانکه پیش از این هم اشاره رفت و نام شهر خراسان که فرید الدین عطار از مردم آنجا بوده نیشابور است که در مقام تخفیف نیشابور هم گفته‌اند و نیز کسی بجز این مرد سیحون را سیحن نگفته و ننوشه وانگهی این سفرهایی که گوید در چهار اقلیم جهان کرده و مرقد ائمه اثنی عشر را زیارت کرده یا در تمام خاک عراق و عربستان گشته و چندی در حرم مکه معتکف بوده و مکه و مصر و دمشق را دیده و سپس به کوفه و ری و خراسان و جیحون و هندوستان و ترکستان و خطاط و چین رفته است سربجای بسیار بلند می‌زند و در آن زمانها قطعاً چنین سفر دور و درازی بیست سال می‌کشیده است و یقین است که نام آمریکا و اقیانوسیه را نشنیده بود و گرنه آنجا راهم جزو سفر مجمل خود نام می‌برد و همین اشعار خود دلیلی است که هیچ یک از این مطالب راست نیست.

در کتاب مظہر هم در کودکی و مولد خویش گوید:  
مرا مسلک معانی شد مسخر  
به یمن هست اولاد حسیدر  
مرا گنج معانی جعفر آمد  
که او شهر علی را چون درآمد  
شہ من در خراسان چون دفین شد  
همه ملک خراسان انگیز شد  
امام هشتم و نسقده محمد  
رضای حق بد او در دین احمد  
بسدان کعبه بر حق مرقدش را  
از آنکه هست محبوب حق آنسجا  
به حال کودکی در آستانش  
به شبها خوانده ام ورد زبانش  
مرا از روح او آمد مددها  
دگر گفتا که شاپورت بود جا  
به وقت کودکی من هیجده سال  
به مشهد بوده ام خوش وقت و خوش حال  
اگر رفتم به نیشابور و تون هیم  
به آخر گشت شاپورم چو همدم  
شاپورم بسدنی سالکان جمع  
از ایشان داشتم اسرار اسرارها سمع  
چون در این اشعار نام شهر مشهد را آورده است این خود محکم ترین دلیل  
بر نادرست بودن این مطالبست زیرا هیچ تردیدی نیست که تا پیش از قرن نهم به

هیچ وجه اثری در ایران از شهری به نام مشهد نبوده و این شهر تنها از قرن نهم پس از ویران شدن و متروک ماندن شهر طوس رو به آبادانی گذاشته است. نکته دیگری که در کتابهای این مرد مکرر دیده می‌شود این است که چون خواسته است مقام روحانی و پیشگویی برای خود قائل شود و قایعی را که پیش از زمان او روی داده و آنmod کرده است که پس از آن رخ خواهد داد و کراماتی در این زمینه به خود بسته است از آن جمله درباره جلال الدین محمد مولوی بلخی در مظهر العجایب گوید:

بعد من پیدا شود گوید بروم	عارفی واقف ز اصل هر علوم
جام عرفان را ز دستش نوش کن	گر تو مست وحدتی زو گوش کن
از کف معنی سلطان شمس دین	او بپوشد او بسنود از یقین
از همان خرقه که من پوشیده ام	از همان جرعه که من نوشیده ام
وین سخن را هم ز احمق کن نهان	رهرو شرع نسبی او را بدان
تانبashi از بیانش در گداز	جمله را از شرع سرپوشی بساز

هم در مظهر العجایب در همان باب گوید:

من ترا راهی نمایم از رسول	تو هم از عطار این را کن قبول
من ترا راهی نمایم از علوم	بعد من عارفی گوید بروم

و نیز در پیشگویی از فتنه مغول در مظهر العجایب گفته:

بعد ازین آیند ترکان در فغان	آید این عطار از ایشان در جهان
بعد من بینند از ترکان عذاب	عالی از ترکان شود یکسر خراب

و این سخنان را پیداست از آنجا که گفته که این افسانه را شنیده است که عطار در فتنه مغول کشته شده و نیز به همین جهت است که در لسان الغیب باز به اتکای همان افسانه پیشگویی از مرگ خود می‌کند و می‌گوید:

هستی خود جمله در آتش بسوز	چون علی جامه شهادت را بدوز
---------------------------	----------------------------

چونکه با او دست داری در کمر  
واسیل دریای حق سبحان شود  
می‌نهد او پای برق سما  
اسب میدان الهی را بستاخت  
گو زجان جان جان اینجا سخن  
آن دم سوزنده دارد بوی خون  
نیستی همچون شهید کربلا  
قبله‌ای در کسوی جانان ساز تو  
در حقیقت وصلت اللہ یافت  
فرم فردای بلا را رفت‌اند  
در آنالحق دوست را باید بدید  
تا رهی یابی به سوی غازیان  
از سر بسی تن شنو اینجا لسان  
پیداست که چون مناسبات فریدالدین عطار نیشابوری را با نجم‌الدین کبری

نیز شنیده است در مظهر العجایب چنین گوید:

آنکه بود اندر جهان از اولیا	این چنین گفته است نجم‌الدین ما
منبع احسان و میر عارفان	آذ ولی عصر و سلطان جهان
در جهان جان و دل پیغام او	شیخ نجم‌الدین کبری نام او

اما عصر زندگی او از اینجا معلوم می‌شود که در مقدمه لسان‌الغیب گوید که در زمان برآق‌خان ترکمان می‌زیسته و فقیهی سمرقندی که پس از این ذکر او خواهد آمد پس از سروden مظهر العجایب او را تکفیر کرده و مظهر العجایب را سوخته و ترکان را برو برانگیخته و خانه او را ویران و تاراج کرده‌اند و به همین جهت وی گریخته است و به مکه رفته و لسان‌الغیب را که گویا آخرین اثر اوست در مکه سروده. هرچند که این برآق‌خان ترکمان را قتلخ سلطان برآق حاجب از سرداران

خوارزمشاهیان دانسته‌اند که در ۱۹۶۰ کرمان را گرفته است پیداست که این براق خان ز ترکمانان قرن نهم بوده و واقعه تکفیر او و فرار کردن وی به مکه می‌باشد مربوط به قرن نهم باشد که نخستین زدوخوردها و کشمکش‌های میان شیعه و اهل تسنن در خراسان درگرفته است.

چیزی که قطعاً دوره زندگی او را معلوم می‌کند این است که در مظهرالعجبایب می‌گوید:

اوست اسرار دو عالم را زیان  
مظہر من در دل دانا عیانت  
در طریقت او حقیقت آمدست  
او بهشت عدن را و آن رورنست  
نی چو تو او خویش را در دیر کرد  
لیک دارد او به شاهر خود نشست  
وربخوانی یک زمانی جوهرم  
خط و خالی خود نیابی اندر و  
زانکه ایشانند با مولی فرین  
رو زخم عشقشان می‌نوش کن

هرچند که در این اشعار باز خواسته است پیشگویی کند و از حافظ و قاسم انوار خبر دهد ولی سخت پیداست که حتی وی پس از حافظ و قاسم انوار می‌زیسته است. حافظ در ۷۹۱ درگذشته و قاسم انوار در سال ۸۳۷ رحلت کرده است.

پس تردیدی نیست که این عطار تونی در قرن نهم بوده و پس از حافظ و قاسم انوار به جهان آمده است چنانکه عقاید تشیع او هم همین زمان را می‌رساند و اینکه نام یکی از کتابهای خود را مظهرالعجبایب گذاشته که یکی از القاییست که

مظہر ما را لسان الغیب دان  
مظہر من در زمین و آسمانست  
مظہر من در شریعت آمدست  
مظہر من چون شریعت روشنست  
مظہر من بحر و بیر را سیر کرد  
مظہر من شاعری بر خود نبست  
گر تو ای شاعر بیینی مظہرم  
آن زمان معلوم گردد شعر تو  
شعر حافظ خوان و با قاسم‌تشین  
بعد من اسرار ایشان گوش کن

پس تردیدی نیست که این عطار تونی در قرن نهم بوده و پس از حافظ و قاسم انوار خبر دهد ولی سخت پیداست که حتی وی پس از حافظ و قاسم انوار می‌زیسته است. حافظ در ۷۹۱ درگذشته و قاسم انوار در سال ۸۳۷ رحلت کرده است.

پس تردیدی نیست که این عطار تونی در قرن نهم بوده و پس از حافظ و قاسم انوار به جهان آمده است چنانکه عقاید تشیع او هم همین زمان را می‌رساند و اینکه نام یکی از کتابهای خود را مظهرالعجبایب گذاشته که یکی از القاییست که

شیعه به امام نخست داده‌اند خود دلیل دیگری بر این نکته است زیرا این کلمه مظہرالعجبایب در این مورد پیش از آن در زبان فارسی سابقه نداشته است. زمان وی را پس از قرن نهم نمی‌توان دانست زیرا که پیش از این آورده‌ام که نسخه‌ای از لسان‌الغیب او در دستست که نظام‌الملک خوافی وزیر سلطان حسین با یقرا که در قرن نهم می‌زیسته است در سفر حج به خط خود نوشته و نیز نسخه‌ای از مظہرالعجبایب آقای بدیع‌الزمان فروزان‌فر دارد که در ۹۱۲ نوشته شده است و آن نسخه با نسخه چاپ طهران اختلاف بسیار دارد و در چاپ طهران بسیاری از اشعار آن را انداخته‌اند از آن جمله همین اشعاری که پیش از این نقل کردم. چون اختلاف عقیده بین و آشکاری در میان آثاری که از فریدالدین عطار نیشابوری بدست است با آنچه این عطار تونی گفته پدیدار است کسانی که به این اختلاف برخورده‌اند چاره‌ای جز این نداشته‌اند که بگویند پیش از سرودن مظہرالعجبایب و جواهرالذات و لسان‌الغیب اشاره به شیعه بودن خود نکرده و سنی بوده است.

در میان عقاید فریدالدین عطار نیشابوری و این عطار تونی تفاوت بسیار است. فریدالدین عطار نیشابوری چنانکه پیش از این هم گذشت صوفی بوده که در فروع بر طریقه شافعی می‌رفته و در باب عقاید او پیش از این توضیحی که لازم بوده داده‌ام. اما عطار تونی در میان اشعار سنت خود عقاید خویش را با طول و تفصیل بسیار مختل زننده‌ای بیان می‌کند از آن جمله در مظہرالعجبایب می‌گوید:

مرد آن دان کو بدین جعفرست      یا چو سلمان بر طریق حیدرست

مرد آن دان کز تولا دم زند      وز تبرا عالمی بر هم زند

تیز در لسان‌الغیب گفته است:

بنده اثنی عشر از جان منم      در لسان زآن دم از ایشان می‌زنم

ما حسینی مذهبیم و حیدری      بر دل دشمن چو نیش خنجری

و هم در لسان‌الغیب گوید:

وز میان زنار را بگشاگره  
حاجت ایشان بکن اینجا روا  
رحمت ایشان ز رب العالمین  
در شریعت گشته‌اند اهل سجود  
وز طریق راه ایشان آگهند  
بر جمیع آفرینش چون خورست  
خرقه این جسم خود کرده فنا  
اشک گلگون ریخته سوی جین  
جان خود کرده نثار جان جان  
بیخ نادانی نادان کنده‌اند  
چون رضا گشتند عین هر صدق  
خویشن را چون نقی دریافتند  
همچو مهدی در زمانه زنده‌اند

پاک شو در راه پاگان سربته  
در مسیان پاکبازان اندرا  
پاکبازانند دنیا را امین  
پاکبازان را محمد ره نمود  
پاکبازان مرتضی را همراهند  
پاکبازان را حسن اینجا سرست  
پاکبازان چون حسین مرتضی  
پاکبازان همچو زین العابدین  
پاکبازان همچو باقر در جهان  
پاکبازان همچو صادق رفته‌اند  
پاکبازانند با کاظم رفیق  
پاکبازان چون تقدی بشتافتند  
پاکبازان عسکری را بسنه‌اند

در مظہر العجایب پس از ذکر امام نخست می‌گوید اولیا همه به مهر علی  
بودند و من نخستین کسی که این را آشکار کردم و سپس گوید:  
لیکن آن از خلق پنهان داشتند  
اویلیا با سهرش ایمان داشتند  
تو بدین تهمت مکن عطار را  
این زمان کرد او عیان اسرار را  
در همین زمینه در هیلاج نامه گفته است:

علی بیرونست از راه طبیعت	علی نفس محمد دان حقیقت
گشاید بر تو درهای معانی	علی بسمايدت راز نسخانی
نرا بسمايدت این جایگه بار	دو دست خسود ز دامانش بنگذار
مرا این گنج کل او داد اینجا	در معنی علی بگشاد اینجا
شدم افتاده اندر خاک پایش	شبی دیدم جمال جان فزایش

ز سر عشق برخوردار مانده  
سپردی نزد مسا راه شریعت  
که ناعین سعادت یافتنی  
که تا دادیمت این صاحبقرانی  
که کردی سر ما اینجا گه فاش  
که کردی فاش اینجا گاه اسرار  
بنگذاریم او را در طبیعت  
درین جا گه جفای نیک و بد دید  
که دیگر چون تو این مشهور گفته است  
بنگذاریم او را در جهان باز  
مشو بک ذره از اسرار خاموش

در همین باب در لسان‌الغیب چنین گوید:

بسنده مقبول ذات او حدم  
چون شدم زو کشف سر من لدن  
می‌زند عطار این میدان و گوست  
وندرو آیات و نعمت مصطفی است  
او بگسوید در لسان عطار گو  
او بسود در عین بینای من  
راه عقبی خواهی این راه را برو  
حب فرزندانش با خود بار کن  
فرعه بخت تسو دارد فال او  
لیک باید رفت آن را چون علی  
أهل معنی را تو باشی رهمنون

مسرا گفتا که ای عطار مانده  
بسی گفتی زما ایستجا حقیقت  
بسی ایستجا ریاضت یافتنی  
بسی کردی تو تحصیل معانی  
کنون از عشق برخوردار می‌باش  
ترا خواهند کشتن آخر کار  
کسی کو راز ماگوید حقیقت  
حقیقت گفت مقصود آن خود دید  
تو آن گفتی که آن منصور گفته است  
هر آن کو کرد گستاخی در این راز  
کنون این گفته عطار بنیوش

من لسان ذات پساک احمد  
از لسان مرتضی گوییم سخن  
لاف معنی و یقین سر دوست  
این کتاب مصطفی و مرتضی است  
من نیم گوینده گفتار او  
او بسود در نطق گویایی من  
تسو بیا عطار را منکر مشو  
رو بسراه احمد مختار کن  
دستگیر تست حب آل او  
نیست راهی بهتر از راه نبی  
تا شوی واقف ز سر کاف و نون

در شریعت رهبر و میر تواند  
سوی جانان همچو جانش هشته‌اند  
در طریق فقر همچون مرتضی  
بشه ازین رهبر نمی‌یابی رفیق  
قبله حاجات گفتش مصطفاً  
وز طریق جاهلان بیگانه باش  
هم ترا ساقی حوض کوثرند  
در کلام اللّه دیدم چند جا  
بعد از آن سلطان علی موسی الرضاست  
می‌کند عطار او را حمد دعا  
پاک و روشن باشدش سر ضمیر  
کار او گشته در اینجا بانظام  
پای همت بر سر کیوان نهد  
در محبت خاک درگاه وی است

مصطفی و مرتضی پیر تواند  
رهبر عطار ایشان گشته‌اند  
حضر را دیدم بحق مصطفی  
رهبر خود کن علی را در طریق  
رهبر خود کن علی موسی الرضا  
سوی باب او رو و مردانه باش  
رهبر ایشانند و رهبرند  
رهبر ایشانند در راه خدا  
رهبر عطار شاه اولیاست  
هرکه دارد پیشوا چون مرتضی  
هرکه او را مرتضی باشد امیر  
هرکرا حیدر بود اینجا امام  
هرکه در راه شاه مردان رود  
این زمان عطار در راه وی است

نیز در لسان‌الغیب گوید:

جنیس این شیعه بجان خود بخر  
پسی ز نورین شما ببریده‌ایم  
خود برو اندر پسی کرار تو  
پیداست که خود هم متوجه مغایرت سخنان خویش با گفته فریدالدین عطار

شبیهه پاکست عطار ای پسر  
ما زفاروق التجا بر کنده‌ایم  
بسوخنیقه را زدست بگذار تو  
بوده و برای توجیه آن در مظہر العجایب گفته است:

سازد او اسرار پنهانی عیان  
خلق بگرفتند انسدر وی قرار  
ظاهر خود را چو ایشان داشتم

مرد آن دان کو چو عطار این زمان  
دین عباسی چو کردند آشکار  
من طریق شرع پنهان داشتم

ظاهرم بسر دین عباسی نمود  
کن جهان رفتی تو بسی گفتار حیف  
خود بدانندم که وہ بردم به دین  
در اشترا نامه لاف می زند که پیامبر را در خواب دیده است و درین باب چنین گوید:

عاشق و بیدل دویدم سوی او  
در دهان من فگند آب دهان  
لایقی در دیشدن انوار من  
گنج مخفی در دلت بتهاده است  
دستبردی دادم این رنج ترا  
بعد از آن روی دلم با جان نمود  
زانکه سوی قرب او بشتافتمن  
گویا پس از آنکه مظهرالعجایب را گفته است او را تکفیر کرده و قصد جان او کرد هاند و در این باب در لسانالغیب گوید:

درد بسر دردم فرزاید زین گروه  
واجب القتلی به حکم پیشوا  
خون تو خوردن بهست از آب جو  
کو بود اینجا مسحب خاندان  
شربت زقوم مسی نوشی چو زهر  
مظهر عطار مسی سوزی به قهر  
وندرو آیات و نعمت مصطفی است  
سپس باز در لسانالغیب خطاب به کسی که مظهرالعجایب او را سرخته است می گوید:

زار و سرگردان و ابتر مانده تو

ای به تقلید جهان درمانده تو

يا مگر بابت ز اهل خبرست  
پسرو اتباع اولاد علیست  
بو ترابی را چنین کسی مس سزد  
قتل او در پیش ما اینجا نکوست  
می کنیمش از جهان اینجا بدر  
لعت حق بر سه و نیم و تو باد  
نصف دیگر آنکه داری در نیت  
این بود دین فریدالدین بدان

از لسان ما مگر گوشت کرست  
گفتهای عطار اینجا رافضیست  
رافضی را سوختن واجب بود  
هرکه سوی حیدر و اولاد اوست  
حب حیدر دارد و بغض عمر  
کسی بود عطار را این اعتقاد  
بغض و ظلم و کین آن هر سهات  
حب حیدر دارد و بغض سگان

و نیز خطاب به او در لسان الغیب گوید:

ساختی اعضاش را این جای ریش  
گفتهای ظالم که آن از وی بگیر  
ماند تا روز ابد این گفتگو  
ماند از تو یادگار این جاودان  
تساز رنج هاویه یا بی شفا  
همچو بوذر اندر اینجا متقبست  
با فریدالدین درون یک عباست  
می دهد آئینه دل را جلی

سوختی عطار را از جور خویش  
هرچه بودش از قلیل و از کثیر  
این یعنی بر ما گذشت از جور تو  
لعتی بر خود نهادی در جهان  
بگذر از بغض علی مرتضا  
هرکه با آل علی در آشتیست  
هرکه با شاه ولايت آشتاست  
دوستی احمد و حب علی

و نیز در همان کتاب در همین باب گفته است:

سنگ و چوب و خسته بر رویم زدن  
نه بدرد من رسید اینجا کسی  
گفت ای عطار دادیمت مراد  
خسته آزادی و نسیم بر دادم  
چون نبودی پیش ما اینجا دو لون

خلق دنبا با من اینجا گه بدنده  
من کشیدم جور از خلقان بسی  
عاقبت سلطان غیم مرژده داد  
چون خلاص از دست ظالم کردمت  
کسردم آزاد اندر هر دو کسون

اولیا را آمدی سردار تو زانکه هستی پیرو کردار تو

هم در این باب در لسان الغیب چنین گوید:

وز لسان مصطفی بشنفته ام  
مدح و اوصاف علی المرتضاست  
هست با شیطان درین معنی شبیه  
تا بسوزی ام درین میدان چو شمع  
پیرو انسابع اولاد علیست  
کشتنی باشد درین صورت بلى  
کو بما کرده به جمعی او هجوم  
در چنین ظلمی گشاده او زیان  
تا بریزد خون که دارد او نفاق  
فتوئی در خون من بنوشهای  
پاره جانم زمن بسیریده ای  
در توکل دل به جانان داده ام  
گفته ام بسیدادیت را کو به کو  
کلبه احزانش ویران کرده ای  
جرم عطارست حب مرتضی  
خواستند تا تیغ رانند بحلق  
حق خلاصی داد از وهم و گمان  
آن زیсан جانت باشد ای سفیه  
درد این سوزش به محشر می برم  
غیر ازین فردا نمی خواهم سبق  
غافل از سر خدا و دید دوست

من کتاب مظہر از حق گفته ام  
اندرو گفتار لو کشف الفطاست  
ظلم بیحد کرد برس من آن فقیه  
بهر جورم کرده ای خلقان تو جمع  
گفته ای عطار اینجا راضیست  
پیش عطارست تفضیل علی  
لمنت حق باد برس کذاب شوم  
بر سر مسند برآق ترکمان  
بر سر من کرده ترکان اتفاق  
ای فقیه اینجا به من پیچیده ای  
قصد جان و مال و عرضم کرده ای  
در بذر از دست تو افتداده ام  
گردد عالم گشته ام از دست تو  
خط به خون دوستان بنوشهای  
جمع گشتند خلق بهر قتل ما  
با من مسکین چها کردند خلق  
عاقبت ما را از دست این سگان  
بغض حیدر سود نبود ای فقیه  
تو زیغض او بسوزی مظہرم  
داد خواهم از تو آنجا پیش حق  
زان بسوزی مظہرم کان اسم اوست

چون کنی زآتش در اینجا پوششش  
از خدا شرمی بدار ای بسی حیا  
چونکه بزدان از در خود رانده اش  
می کنی نفس حسین اینجا شهید  
می فرستی خویش را در نار تو  
چشم مظہر خوان بباید دوختن  
بر تو خواهند کرد لعنت بسی کران  
می دهد ای سگ ترا آخر جزا  
گرگ مردم خوار اینجا خایدست  
جملگی تاراج گردد مال تو  
لعنتی کن بر روان و گور او  
لعنتی بر کسر آن نادان رسان  
تو سزا یابی به محشر ای لعین  
تا ابد ماند بدینسان این سخن

پیش ما این مدحت و گفتن هباست  
اسم پاکش حیدر و حبیه درست  
چونکه کردی زآتش اینجا پوششش  
کی بود ایمانت ای بسی دین قبول

این عطا، تونی چنین می نماید که از میان آثار خود به مظہر العجایب بیشتر  
می نازیده است چنانکه درباره آن گوید:

خامه را بهر نشوشن تیز کن  
این سخن را یاد از این درویش گیر

ای سمرقندی حذر از سوزشش  
هم بسوzi جملگی مدفع و را  
لعنت حق باد بر سوزنده اش  
تو یزید عصر مایی ای پلید  
ای سمرقند مکن این کار تو  
مظہرم گویی بباید سوختن  
در جهان خوانند مظہر را کسان  
من ترا کردم حواله با خدا  
آنچه بر من کرده ای پیش آیدت  
زیر و بالا گردد اینجا حول تو  
ای پسر چون بشنوی از ذور او  
روح ما را شاد گردان ای جوان  
بر من اندر این جهان بگذشت این  
ای لعین بگذشت این ظلمت به من  
باز جای دیگر در همین زمینه گوید:

مظہرم سوzi که مدفع مرتضاست  
مرتضی اندر عجایب مظہرست  
ای سمرقندی حذر از سوزشش  
چون بسوzi آیه گفت رسول

ای برادر از ریا پرهیز کن  
مظہرم از روی حرمت پیش گیر

در دل از حاسد میاور هیچ وهم  
او شفیع تو شود روز شمار  
که نباشم بی تو در باغ جنان  
بک زمان بی او نباشم در بهشت  
دان که در معنی عبادت می کنی  
آنکه شهر علم احمد را درست  
نکته دیگری که می رساند این عطار تونی بجز فریدالدین عطار نیشابوری  
است این است که فریدالدین عطار نیشابوری پزشک و دارو فروش بوده و چنانکه  
پیش از این گذشت هر روز گروه بسیار مردم به او رجوع می کرده و از او دارو  
می گرفته اند و حال آنکه این عطار تونی گوشہ گیر بوده است چنانکه خود در  
لسان الغیب گوید:

آه او از چرخ این کیوان گذشت  
او شنید این جایگه گفت رسول  
با خوارج و داورا جنگ و کمیں  
زان چو لعل اندر بدخشان شد نهان  
تا بسیند روی شوم آن گروه  
من چون به معنی داد ما را توشه ای  
ناصر خسرو چو در یمگان نشست  
کرد کنیع عزلت اینجا گه قبول  
بود فرزند رسول آن مرد دین  
چون نبود او مرد میدان سگان  
گوشة یمگان گرفت و کنج کوه  
من چو آن سلطان گرفتم گوشه ای  
و پیداست که چون ناصر خسرو اسماعیلی بوده و وی هم شیعه بوده است این  
توجه نسبت به ناصر خسرو از آنجاست. این عطار تونی چنانکه پیش از این هم  
گذشت اگر راست گفته باشد سفری هم به حج رفته است و لسان الغیب را در مکه  
سروده و در این باب گوید:

این لسان از پیش احمد گفته ام  
در مقام مکه اش بنوشته ام  
و این هم مغایر با اطلاعیست که از احوال فریدالدین عطار نیشابوری داریم.

این عطار تونی در باب آثار خویش در مظهرالعجبایب چنین گوید:

نهاده بر طریق علم اسما	بدان خود را که سی و ده کتب را
سر اینها عارف مالک شناسد	تمام علم بر وی ختم باشد
من از کشت مسعانی تخم رویم	شماره بیت اینها را بگوییم
زیاده با کمی میدان که قیدست	دویست و دو هزار و شصت بیت است
بهجهد و سعی خود این دو نیابد	هر آن دانساکر زین جمله نیابد
ذ او مقصود بر گردون بسپید	همه در این کتب پیدا بپیند

در این اشعار سنت بچگانه که شاید کودک ده ساله هم پخته‌تر و روان‌تر از این بگوید می‌خواهد بگوید که چهل کتاب دارد که شماره ایات آن ۲۰۲۰ بیت می‌شود وی پیداست که این هم از همان لافهای گزاف است که از حقیقت فرنگها دور است. کسانی که شماره مؤلفات فریدالدین عطار نیشابوری را چهل دانسته و عده اشعار او را بیش از دویست هزار گفته‌اند همین سخنان را باور کرده‌اند. در جای دیگر شماره مؤلفات خود را باز بیشتر کرده و شماره اشعار خود را صدهزار گفته است و گوید سی و نه سال شعر گفته است و در مظهرالعجبایب چنین گوید:

بکر دی در معانی‌ها سلامت	درینغا سی و نه سال تمامت
برفت از دست کو مرد صفادان	همه اوقات من در پیش مردان
که دارم ملک اسرارم مدارت	ولیکن شعر گویم صد هزار
که گویندم دعا در صبح اعلا	زیهر عارفان دارم کتبها
درو بنهاده‌ام اسرار لب من	ز بحر علم دارم صد کتب من
ز شرح اولیا دارم ورقها	ز علم انبیاء خوانند سبقها

راستی انسان سرگردان است کدام یک از دروغهای این مرد را باور کند: یکجا می‌گوید که چهل کتاب دارد که شماره اشعار آن دویست و دو هزار و

شصت بیت می‌شود و در همان کتاب اندکی بعد می‌گوید که صد کتاب دارد و شماره اشعار آن صدهزار است! باز در مظهرالعجایب لاف می‌زند که هفتصد و ده کتاب را خوانده است:

در معانی می‌شوم همراه تو زانکه خواندم نزد استاد این سبق زان به علم معرفت ارزنده‌ام	ای برادر من نیم بدخواه تو هر چه گفتم کن قبول از بهر حق هفتصد و ده از کتب برخوانده‌ام
--	--

و اینکه در احوال فریدالدین عطار نیشابوری نوشته‌اند ۷۱۰ کتاب تصوف را خوانده است از همین جا آمده. زشت‌ترین کارهای این عطار تونی این است که آثار فریدالدین عطار نیشابوری را هم به خود می‌بندد و کتابهایی را که قطعاً از او نیست به خود نسبت می‌دهد چنانکه در مظهرالعجایب چنین گوید:

وانگهی جام هدایت نوش کن جانب شهر ولایت پس بروی تا شوی در ملک معنی بجان بجان	رو تو اسرار ولایت گوش کن گرتو از جام محبت می‌خوری ور مصیبت‌نامه را از سر بخوان
---	--

و نیز در مظهرالعجایب جواهرالذات و مظهرالعجایب و وصلت‌نامه و اسرارنامه و الهی نامه و مصیبت‌نامه و بلبل‌نامه و اشتراک‌نامه و تذكرة الاولیاء و معراج‌نامه و مختارنامه و جواهرنامه و شرح القلب را از آثار خود می‌شمارد و در این میان مسلم است که اسرارنامه و الهی نامه و مصیبت‌نامه و تذكرة الاولیاء و مختارنامه و جواهرنامه و شرح القلب از او نیست و از فریدالدین عطار نیشابوری است. از جمله دروغهای دیگری که این عطار تونی گفته این است که مؤلف روضات الجنات از شرح من لا يحضره الفقيه محمد تقی مجلسی نقل کرده است که عطار در مظهرالعجایب خود آورده که در کودکی با پدرش نزد شیخ نجم الدین کبری رفته و او نخست اسامی ائمه را به او تلقین کرده و پس ذکری گفته است و گفته است که آن را تلقین را از شیخ خود دارد و او از امیر المؤمنین و او از رسول و او از جبرئیل و او از خدا به او سپرده است که این راز را به کس آشکار مکن مگر از مریدانی که آنها را آزمایش کنی.

گذشته از این که این عطار تونی در قرن نهم می‌زیسته و بیش از دویست سال پس از نجم الدین کبری بوده و نجم الدین کبری هم از بزرگان مشایخ صوفیه شافعیست همین قدر تصور کنید که نجم الدین کبری آن عارف مشهور و آن مرد بزرگواری که کوچک نرین کار او این است که در راه سرزمین پدران خویش و در راه عقیده و کیش خود در جنگ و جهاد با مفو لان کشته شده است و کسی که در زندگی خود هزاران مرد بزرگ در حلقة مریدان او بوده‌اند کودکی تا بالغ را بنشانند و برو ذکر تلقین کند و به او بسپارد که آن ذکر را به کسی بروز ندهد!

در هر صورت هیچ تردیدی نیست که مردی بوده است جمال در قرن نهم که خود را فرید الدین محمد عطار می‌خوانده و از مردم تون بوده و در مشهد می‌زیسته و چندین کتاب سست و بی‌مغز مانند اشتراکه یا ببلل نامه و بی‌سرنامه و ترجمة الاحادیث یا مواعظ و جواهر الذات و حلایج نامه یا منصور نامه و یا هیلاج نامه و خیاط نامه و سی فصل و کنز الاسرار و کنز الحقایق و گل و هرمز و لسان الغیب و مظہر العجایب و معراج نامه و مفتاح الفتوح و وصلت نامه ساخته که به هیچ وجه از فرید الدین عطار نیشابوری نیست و در ضمن کتابهای عطار را هم به خود بسته است و در میان او و عطار نیشابوری اندک شباهتی نیست

### تکمله

در باب رکن الدین اسکافی که پیش از این شرحی آمده است چون در بیشتر از نسخای خطی آثار عطار نسبت او را اسکافی نوشته‌اند پیروی از آنها کردم ولی در برخی نسخهای دیگر اکافی نوشته‌اند و اکاف به فتح اول و تشديد دوم در زبان تازی به معنی پالان دوز و کسی است که عرق‌گیر اسب می‌سازد و ممکن است اکافی نسبت به کاف درست‌تر باشد و ظاهراً مراد از این رکن الدین اکافی، ابوالقاسم عبدالرحمن بن عبدالصمد بن احمد ابن علی نیشابوری اکاف ساختی

شافعی باید باشد که از بزرگان قرن ششم ایران و از مردم نیشابور و از دانشمندان پارسای پرهیزگار زمانه و از شاگردان ابونصر بن استاد ابوالقاسم قشیری بوده و از ابوسعدهن علی بن عبدالله ابوصادق خیرمی و ابوبکر عبدالغفار بن محمد بن حسین سروری و اسمعیل بن عبدالغافر فارسی و دیگران حدیث شنیده و ابن السمعانی از او روایت کرده است و گوید امام عالم و عاملی بود که در نیکویی سیرت بد و مثل میزدند و مردی پرهیزگار بود و از کارهای دولتی دوری میکرد و از شاگردان ابونصر بن ابوالقاسم قشیری و از اصحاب شیخ عبدالملک طبری در مکه بود و نیز از ابومحمد جوینی اندکی در مکه دانش آموخته بود و سفری به بغداد کرده و در آنجا در مسائل خلاف سخن گفته است و سپس به نیشابور بازگشته و از مردم روی در کشیده است و گویند کسی وصیت کرده بود که مال او را بر تنگ دستان و بی چیزان قسمت کند و در آن میان قدری مشک بود و چون آن را بر تنگ دستان پخش میکردند دستمالی بر بینی خود گرفت که بسوی مشک را نشست و از امانت داری نگذرد و در فتنه غز در نیمروز پنج شنبه غرة ذیقعده ۵۴۷ یا ۵۴۹ درگذشت و در حیره در پایین پای پدرش او را به خاک سپرده اند و ابوالفرج بن جوزی گوید که چون غزان بر نیشابور دست یافتند او را گرفتند و او را بیرون برداشتند که سیاست کنند و سلطان سنجر از او شفاعت کرد و غزان او را رها کردند و به شهرستان وارد شد و بیمار بود و پس از یک روز درگذشت<sup>(۱)</sup>.

درباره عطار هنگامی که چاپ کتاب به این جاریه بود به دو نکته تازه باز برخوردم: نخست آنکه ابواللیث نصر بن محمد بن احمد بن ابراهیم فقیه سمرقندی معروف به امام الهدی دانشمند نامی حنفی ایرانی که در سده چهارم میزیسته است در کتاب تنبیه الغافلین<sup>(۲)</sup> از ابویعقوب اسحق بن ابراهیم العطار نامی روایت میکند

۱- طبقات الشافعیة للکبری ج ۴- ص ۱۴۶ و کتاب الانساب سمعانی ورق. 47b

۲- چاپ مصر ۱۳۰۹ ص ۲۰۴

و می‌توان پنداشت که این ابویعقوب اسحق بن ابراهیم عطار که در سده چهارم می‌زیسته و معاصر ابواللیث سمرقندی بوده یکی از نیاکان عطار باشد چنانکه پدر عطار هم ابراهیم بن اسحق نام داشته و چون در نامهای قدیم معمول بوده است که نامهای نیاکان را مخصوصاً در خاندان‌های دانشمندان مکرر می‌کرده‌اند این حدس را بیشتر نیرو می‌دهد و چون جد عطار اسحق نام داشته شاید ابویعقوب اسحق بن ابراهیم عطاری که ابواللیث از او روایت می‌کند همین جد عطار باشد و اگر این حدس درست باشد چهار نکته تازه در ذهن می‌نشیند: نخست آنکه خاندان عطار از سده چهارم معروف بوده و از آن زمان پدران او از دانشمندان بوده‌اند. دوم آنکه نسب عطار تا چهارپشت بدین گونه است: فریدالدین ابوحامد محمد بن ابوبکر ابراهیم ابن ابویعقوب اسحق بن ابراهیم عطار. سوم آنکه جدش که ابویعقوب اسحق بن ابراهیم عطار نام داشته در سده چهارم می‌زیسته و از محدثین آن زمان بوده است. چهارم آنکه لقب و تخلص عطار مخصوص به او نبوده و لقب و شهرت و نسبت خانوادگی او بوده است چنانکه پیش از این گذشت که پدرش را هم عطار می‌گفته‌اند و جدش نیز بهمین لقب و نسبت معروف بوده است.

اما ابواللیث نصر بن محمد بن احمد بن ابراهیم سمرقندی فقیه حنفی معروف به امام الهدی از بزرگان دانشمندان حنفی ایران در سده چهارم بوده و در زمان سامانیان در ماوراءالنهر می‌زیسته و از نامی‌ترین دانشمندان زمان ایران و از شاگردان فقیه ابوجعفر هندوانی بوده است که وی شاگرد ابوالقاسم صفار و او شاگرد نصیر ابن یحیی و او شاگرد محمد بن سماعه و او شاگرد ابویوسف بوده و در تاریخ رحلت وی اختلاف است: برخی در شب سه‌شنبه یازدهم جمادی الآخر ۳۹۳ و برخی در ۳۷۵ و پاره‌ای در ۳۷۳ و برخی دیگر در ۳۸۳ نوشته‌اند و گویا درست‌تر از همه شب سه‌شنبه یازدهم جمادی الآخر ۳۷۳ باشد و او را مؤلفات بسیار است از آن جمله تنبیه الغافلین و بستان العارفین و قرآن‌العيون و تفسیر القرآن و کتاب

النوازل فی الفقه و خزانة الفقه و کتاب العيون و کتاب الفتاوی و شرح الجامع  
الصغیر<sup>(۱)</sup>:

نکته دوم که آن را باید بر صحایف پیش افزود این است که مرحوم محمدعلی تربیت در مقاله‌ای که به عنوان «مثنوی و مثنوی گویان ایرانی» در شماره نهم سال پنجم مجله مهر (ص ۸۴۶-۸۴۴) نوشته سی و چهار کتاب از مؤلفات عطار را می‌شمارد و از آن جمله گذشته از ۶۶ کتابی که در صحایف ۱۰۲ تا ۱۳۴ پیش از این درباره هر یک از آنها ذکری رفته است چهار کتاب دیگر به عطار نسبت می‌دهد. بدین گونه: حقایق الجوادر، کمال نامه، مخفی نامه، هدهدنامه و نیز می‌نویسد که خواب‌نامه نام دیگری دارد که عقد المسافات باشد ولی چون مأخذ و مدرک خود را درباره این مطالب بدست نمی‌دهد نمی‌توان دانست که این نکات از کجا آمده و اصل آن چه بوده است. در همان مقاله می‌نویسد که بجز پندنامه منطق الطیر را هم شمعی به زبان ترکی ترجمه کرده و تاریخ رحلت شمعی را سال ۱۰۰۰ نوشته است. از همان مقاله بر می‌آید که مؤلف نتایج الافکار گفته است نسب عطار به چند واسطه به اسماعیل ابن امام جعفر صادق می‌رسیده است و این نکته درباره عطار تازگی دارد.

---

۱- الجوادر المضيء، فی طبقات الحنفیه تأليف ابن ابي الوفاج ۲ چاپ حیدرآباد دکن ۱۳۲۲ ص ۱۹۶ و کتاب الفوائد البهیه فی تراجم الحنفیه تأليف ابوالحسنات محمد عبدالحق لکنی چاپ مصر ۱۳۲۴ ص ۲۲۰ و معجم مطبوعات اعرابیه در کلمه سرفندی